



ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرحه شرحه بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. در عین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذايمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

■ ■ ■ متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۱-۹۳۷ ■ ■ ■

برنامه ۱-۹۳۷ گنج حضور

اجرا: پرویز شهبازی

تاریخ اجرا:

۱۴ اکتبر ۲۰۲۲ - ۲۲ مهر ۱۴۰۱

Podcast گنج حضور

Search:

Parviz Shahbazi

or

Ganje Hozour





برنامه ۱-۹۳۷
بخش اول
برنامه ویژه پیغامهای تلفنی

Studio : 001 747 8880561

Parviz Shahbazi





ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	آقای فرزاد از استان فارس با سخنان آقای شهبازی	۵
۲	خانم نهال از همدان با سخنان آقای شهبازی	۱۰
۳	سخنان آقای شهبازی	۱۱
۴	خانم زهرا عالی از تهران	۱۳
۵	خانم هاجر و خانم مریم	۱۶
۶	سخنان آقای شهبازی	۱۹
۷	خانم الهه و خانم الناز از تفرش با سخنان آقای شهبازی	۲۱
۸	خانم مریم از سنندج	۲۳
۹	سخنان آقای شهبازی	۲۷
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇	۲۷
۱۰	خانم فرزانه	۲۸
۱۱	آقای پویا از آلمان با سخنان آقای شهبازی	۳۰
۱۲	خانم مرجان از استرالیا	۳۳
۱۳	خانم سارا از آلمان	۳۵
۱۴	خانم زرین و همسرشان و فرزندانشان از زرین شهر اصفهان با	۳۸
۱۵	سخنان آقای شهبازی	۴۲
۱۶	خانم لیلا از استرالیا	۴۴
۱۷	آقای صادق از ایلام با سخنان آقای شهبازی	۴۷
۱۸	خانم فرخنده و خانم آیدا از جوزان نجف آباد	۵۲
۱۹	سخنان آقای شهبازی	۵۴
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇	۵۶
۲۰	خانم لادن از کانادا	۵۷
۲۱	آقای مهران از کرج با سخنان آقای شهبازی	۶۰



ردیف	پیام دهنده	صفحه
۲۲	خانم دیبا از کرج	۶۴
۲۳	خانم پروین از اصفهان	۶۶
۲۴	خانم اسما از امارات با سخنان آقای شهبازی	۶۸
۲۵	خانم طاهره از شیراز با سخنان آقای شهبازی	۷۱
۲۶	خانم هدیه از شیراز با سخنان آقای شهبازی	۷۳
۲۷	خانم فرخنده و خانم آیدا از نجف آباد	۵۴
۲۸	خانم یلدا از تهران	۵۶
۲۹	خانم نرگس از نروژ	۷۵
۳۰	خانم مهردادخت از چالوس	۷۸
-	پایان بخش سوم	۸۳
۴۴	خانم مرضیه از نجف آباد با سخنان آقای شهبازی	۹۴



۱- آقای فرزاد از استان فارس با سخنان آقای شهبازی

من فرزاد هستم از استان فارس تماس می‌گیرم، چهل و پنج ساله.

من الآن دومین بار است دارم تماس می‌گیرم، درباره کمی پیشرفت‌هایی که از برنامه خوب شما که داشته‌ام این است که یکی من زیاد حرف می‌زنم و یکی که حرف زیاد می‌زدم و مردم را می‌خواستم درست کنم، درحالی‌که مولانا چیزهای دیگر خیلی اصلاً یکی صبر و خاموشی به من نصیحت می‌کند که:

**صبر و خاموشی جذوب رحمت است
وین نشان جستن، نشان علت است**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵)

**آنصِتوا را گوش کن، خاموش باش
چون زبان حق نگشتی، گوش باش**

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

یکی دیگر از عیب‌هایی که من خیلی زیاد داشتم که من دست روی مردم می‌گذاشتم و با کارهای معنوی خیلی هم‌هویت بودم.

که حضرت مولانا این‌چنین می‌فرماید:

**تا کنی مر غیر را حَبَر و سَنی
خویش را بدخو و خالی می‌کنی**

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

مولانا می‌گوید:

**چون به بُستانی رسی زیبا و خوش
بعد از آن دامان خَلقان گیر و کَش**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۶)

**ای مُقیم حبس چار و پنج و شَش
نغزجایی، دیگران را هم بکَش**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۷)

**ای چو خَربنده حریف کون خر
بوسه‌گاهی یافتی، ما را بَبَر**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۸)

خَربنده: خادم الاغ، خرکچی



ما الآن هنوز که هنوز است در بعضی چیزهایش، یعنی حتی خودم روی خودم کار می‌کنم، درست است برنامه شما را حول‌حوش یک سال و نیم تا دو سال است دارم گوش می‌کنم، ولیکن با این حال خیلی از عیب‌هایم یک‌خرده یعنی تغییر روی خودم کرده، ولی هنوز عیب‌های دیگری هست، عیب‌هایم خیلی زیاد است، دارم روی خودم کار می‌کنم که ان‌شاءالله بتوانم.

فقط در یک برنامه جناب استاد شنیدم که، یادم نیست ولی قبلاً شنیدم که آن موقع نتوانستم دیگر با شما تماس بگیرم. لیاقت تماسش را نداشتم.

گفتید شما، یک هفته خاموشی کامل بکنید، من همان کار را انجام دادم در یک هفته، دیگر نمی‌دانم چه شد، دیگر بعد از آن یک‌خرده‌ای سرد شدم، یعنی آن کار ادامه ندادم، چون نتوانستم با شما تماس بگیرم ببینم چیست.

همان دو سه شب شما را در خواب دیدم و حضرت مولانا یک شب که داشتم از حمام بیرون می‌آمدم دیدم که در خواب این‌طوری بود که دم در حال شما ایستاده بودید، یک‌دفعه گفتید که بیا تا برویم و این شعر را داشتید برای من می‌خواندید:

صبح نزدیک است، خامش، کم خروش

من همی‌کوشم پی تو، تو مکوش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱)

و این شعر را برایم می‌خواندید من گفتم چشم استاد، من لباسم را بپوشم، بیایم تا برویم. من حالا دیگر بعد از آن دیگر ندانستم چکار کنم، چون این‌ها هم خواب بود، به‌خاطر آن دیگر زیاد، من هرچه کردم با شما تماس بگیرم، باز هم این خاموشی صددرصد خاموشی، زبانم را صددرصد خاموشش کردم ولی ذهن را نمی‌توانستم یعنی یک کاری بکنم آن را که صددرصد خاموش شود چون ذهن چیز خیلی قوی‌تر است.

خودتان گفته بودید فقط «نظاره‌گرش باش و آرام با آن برخورد کن»، نمی‌توانستم با آن جنگ و جدل بکنم، به‌خاطر این فقط زبانم را خاموش کردم، ذهن که داشت می‌گفت فقط نظاره‌گرش بودم، بعضی وقت‌ها حتی کمی مرا گول می‌زد ولی باز هم می‌آمدم در حال قرار می‌گرفتم.

یعنی این‌طوری بود، حالا نمی‌دانستم این چیست مثلاً دوسه شب بعد از آن ول می‌کرد. من یادم آمد راهنمایی می‌خواستم ببینم بعد از این دوباره آن کار را انجام بدهم خاموشی صددرصد یا چکار کنم من نمی‌دانم.

آقای شهمازی: بله بله، اگر بتوانید خودتان را خاموش نگه دارید، البته حرف نزدن معنی‌اش این نیست که ذهن خاموش است، ذهن ممکن است فعال باشد، پس بنابراین هنوز ذهنتان فعال است. منظور از خاموشی غیر فعال بودن ذهن است یا یعنی به‌سرعت شما از فکری به فکر دیگر نپريد.



هرچه بیشتر شما خاموش باشید، بیشتر به آن اصلتان یا هشیاری «عدم‌بین»، یا «سکوت‌شنو» یا «خداوند» نزدیک می‌شوید.

ما هرچه بیشتر خاموش باشیم، به او نزدیک‌تریم هرچه بیشتر حرف بزنیم، از او دورتر می‌شویم، هرچه بیشتر حرف بزنیم، من ذهنی بزرگ‌تری می‌سازیم. هرچه من ذهنی بزرگ‌تری بسازیم، درواقع دیگر می‌شویم من ذهنی از زندگی دور می‌شویم، از خداوند دور می‌شویم، از اصلمان دور می‌شویم و همان‌طور که الآن ما یک لحظه می‌آییم، شما هم دارید همین را می‌گویید، یک لحظه می‌آییم به حضور، ذهن ما را می‌کشد، بعداً اگر روی خودمان درست کار کنیم، مثل مولانا می‌شویم. می‌بینیم مولانا چند لحظه یا یک دقیقه مثلاً می‌آید ذهن و یک چیزی را می‌گوید بعد برمی‌گردد به فضای یکتایی.

یعنی او در دنیا نیست، ما در آن‌جا نیستیم. مثل این‌که به پای مولانا یک کشتی بسته‌اند، همین که می‌آید بیرون به ذهن، کشیده می‌شود به آن‌جا، فوراً، زیاد نمی‌ماند در ذهن، دچار این اغتشاشات و نمی‌دانم هیاهوی ذهنی بشود در عالم، برمی‌گردد به فضای آرامش.

منتها ما یک لحظه می‌رویم آن‌جا، این قدر همانندگی داریم، این قدر جاذبه ذهنی داریم که فوراً کشیده می‌شویم به این دنیا یعنی ذهن. ما باید کارمان را راهمان را عوض کنیم، سبک زندگی‌مان را عوض کنیم. هرچه خاموش‌تر بهتر.

منتها شما توجه کنید که به زور نمی‌توانید خاموش بشوید، شما با ذهن، با من ذهنی بخواهید من ذهنی را خاموش کنید، من ذهنی گویاتر می‌شود.

شما با همین تماشا و تماشا هم یعنی در هشیاری‌تان می‌دانید که باید خاموش بشوید، هشیار هستید ولی ذهن هم دارد کارهای خودش را می‌کند. همین که هشیار هستید که این ذهنی که تندتند حرف می‌زند باید خاموش بشود، آن هشیار همین اصلتان است، حضور ناظر است. به زور نباید بخواهید خودتان را خاموش کنید، نمی‌توانید خاموش کنید.

اشکال بیشتر مردم هم همین است دیگر؛ به زور و با من ذهنی‌شان می‌خواهند به حضور برسند. سبک گوش دادن به مولانای خودشان را دارند، راه خودشان را، راه خودشان یعنی راه من ذهنی خودشان را دارند و برداشت ذهنی خودشان را می‌کنند، کار ذهنی خودشان را می‌کنند، به حرف مولانا عمل نمی‌کنند، درست گوش نمی‌دهند یا به حرف بنده هم که مثلاً حرف‌های ایشان را دارم می‌زنم درست گوش نمی‌دهند، برداشت‌های خودشان را می‌کنند.

و اگر هم می‌فهمند عمل نمی‌کنند، هنوز می‌گویند ما «می‌دانیم». تا زمانی که شما می‌دانید و به حرف مولانا گوش نمی‌کنید شما موفق نمی‌توانید بشوید. می‌بینید به هر حرف مولانا گوش می‌کنید، یک ذره از عهده من ذهنی‌تان بیشتر برمی‌آید.

مثلاً شما می‌گویید من روی خودم تمرکز کنم، همین الآن می‌گفتید، دیگران را ن‌حبر و سنی نمی‌خواهم بکنم، اگر عمل بکنید، یک خرده آزادتر می‌شوید، توجه می‌کنید؟



اگر مثلاً غیبت دیگران را نکنید، انتقاد دیگران را نکنید، به طور کلی روی مردم قضاوت نکنید، یک درجه دیگر آرام‌تر می‌شوید یعنی من ذهنی شما را رها می‌کند و شما بگویید به حال خودم می‌خواهم گریه کنم، به حال مردم نمی‌خواهم گریه کنم:

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری مدتی بنشین و، بر خود می‌گری (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹)

این را عمل کنید خواهید دید که باز هم آزادتر شدید. اگر قرین خودتان را که این‌همه هر هفته راجع به قرین ما صحبت می‌کنیم، شما درست انتخاب کنید، به جای این‌که بگویید مثلاً من با همه می‌توانم رفیق بشوم، من «من» هستم، من مثل بقیه مردم نیستم، این‌ها پندار کمال است، همه ما یک جور هستیم ما انسان‌ها هیچ فرقی با هم نداریم فقط از نظر قیافه و هیکل و فلان و این‌ها، رنگ و این‌ها ولی از نظر این‌که انسان‌ها چه هستند، یا من ذهنی هستند یا حضور.

هرکسی به فراخور فرهنگی که در آن بزرگ شده من ذهنی دارد. هی می‌گوید من من من می‌توانم. خب اگر شما به مولانا با من ذهنی خودتان گوش بدهید و عمل کنید موفق نمی‌شوید. نمی‌گویم پیشرفت نمی‌کنید، بالاخره یک چیزهایی را عمل می‌کنید یادتان می‌آید ولی آن‌طور که باید در مدت کوتاه با مولانا باید موفق بشوید نمی‌شوید. چرا؟ به میل خودتان، به خواست خودتان، به سبک زندگی خودتان، با دانش خودتان دارید گوش می‌کنید. تفسیر می‌کنید با من ذهنی خودتان.

بعد آن موقع هرکسی هم می‌گوید من زورمندتر از همه هستم، من عاقل‌تر از همه هستم، من جلوتر از دیگران می‌زنم. در این‌جا نمی‌شود آن کار را کرد، در این مسیر. در این‌جا همه‌مان یک‌جور هستیم و باید اختیار را بدهیم دست زندگی. این قدم اول را باید درست برداریم، قدم اول را با فضاگشایی باید برداریم همه‌مان.

اگر این کار را بتوانیم بکنیم در عرض بیست سال کل بشر می‌شود عوض بشود. مخصوصاً کشور به‌رحال جمعیت زیادی ایران ندارد. با این مولانا شما می‌توانید در عرض بیست سال نسل را عوض کنید. می‌توانید آدم‌های عشقی به‌وجود بیاورید اگر همه گوش بدهند. اگر همه گوش بدهند و بگویند نمی‌دانیم ما و باید به حرف مولانا گوش بدهیم یا بزرگ دیگری گوش بدهیم.

و قبول کنیم که من ذهنی عقل محدود است، عقل هرچه بیشتر بهتر است و من به مولانا گوش می‌کنم که خودم را عوض کنم نه که مولانا را بیاورم قالب‌ریزی کنم در آن من ذهنی خودم. بیشتر عیب‌های بینندگان همین است که عرض کردم.

خب شما فرمایش دیگری دارید؟

آقای فرزاد: نه خیلی ممنون جناب استاد دستتان هم درد نکند از راهنمایی‌تان. منتها این کار را گفتید انجام بدهم از این به بعد خاموشی را؟



آقای شهبازی: به ذهنتان نه، عرض کردم. با ذهنتان نه، به‌زور نه. هر موقع زور می‌زنید آن خدا نیست، زندگی نیست، من‌ذهنی‌تان است. خاموش بکنم نداریم. من خودم را خاموش بکنم اصلاً نداریم ما. چجوری می‌خواهی خاموش کنی خودت را؟

شما همین‌طور خودت را بسپار این فشار را از روی خودت بردار. همه باید این کار را بکنند. خودم را زیر فشار گذاشتم باید خاموش باشم، همچنین چیزی نداریم ما اصلاً، باید خاموش باشم!

شما خودتان را ول کنید به دست‌های خداوند اگر می‌خواهید بگویید. با این کار با توکل، با فضاگشایی این لحظه را شروع کنید ولی بدانید که می‌خواهید خاموش باشید، بدانید که ترجیح‌تان این است که به اصطلاح حس امنیت را از زندگی بگیرید، عقل را از او بگیرید.

بدانید که این عقلی که دارید الآن عقل من‌ذهنی اگر باشد این به‌دردتان نمی‌خورد این‌ها را بدانید فقط، فقط بدانید. نه این‌که بخواهید یک کاری بکنید. بدانید و آرام باشید، خشن نباشید، تهاجمی نباشید، من می‌کنم. مخصوصاً اگر دیدید مقایسه پیش می‌آید، می‌خواهید مقایسه کنید بدانید که این من‌ذهنی است. هر موقع احساس برتری می‌کنید یا احساس حقارت می‌کنید این من‌ذهنی است. خودتان را مقایسه نکنید.

به‌هرحال خاموش بکنم نداریم. بدانید که باید خاموش بشوید منتها خاموش کردن ذهن دست زندگی است هرچقدر فضاگشا باشید. به‌جای آن هشیارانه فضاگشایی کنید در اطراف هر چیزی که ذهن در این لحظه نشان می‌دهد. مطمئن باشید که زندگی دنبال درست کردن شماست و اتفاقاتی را پیش می‌آورد که شما باید فضاگشایی کنید.

همین کار را بکنید، این بهترین عبادت همین فضاگشایی است. توجه می‌کنید؟ یعنی گسترش دادن درون ماست در اطراف آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد. این بهترین مدیتیشن یا مراقبه است.

خب من دیگر با شما خداحافظی کنم.

آقای فرزاد: خیلی ممنون التماس دعا. خداحافظ.



۲- خانم نهال از همدان با سخنان آقای شهبازی

استاد بنده پنج سال است که برنامه جناب عالی را گوش می‌دهم. قبل از این که برنامه شما را گوش بدهم اصلاً ارتباطی با اشعار مولانا نداشتم و یک چیزهایی راجع به مولانا و شمس شنیده بودم که در حد عامیانه بود و با این پنج سالی که گوش کردم برنامه جناب عالی را، متوجه شدم اصلاً آن درک غلط بوده شمس در کار نبوده.

الآن با نگاه کردن به این برنامه مخصوصاً کودکان عشق، خیلی متأسف می‌شوم برای بچه‌های همدانی. چون هیچ‌کدام در آن سن فریما به هیچ‌عنوان در خط شعر نیستند و درکی هم ندارند و چقدر خوش‌حال می‌شوم از دیدن آن بچه‌ها که با آن زیبایی خاص و معصومانه‌شان دارند این شعرها را می‌خوانند و از من خیلی جلوترند.

خیلی استفاده کردم از برنامه جناب عالی منتها پسر که بیست و شش سالش است اول آبان قرار است برود سربازی. من خیلی با ایشان همانیده شده‌ام، خیلی ناراحتم از این که دارد می‌رود، خیلی و به جز برنامه شما هیچ پناهگاهی ندارم.

خیلی ناراحتم استاد و نمی‌دانم که مثلاً آینده‌اش چجوری می‌شود؟ آیا برای سرکوب اغتشاش از بچه من استفاده می‌کنند؟ آیا مجبورش می‌کنند این کار را انجام بدهد یا نه؟ این است که یک مقدار الآن روحیه‌ام مثل آن موقع‌ها نیست.



۳- سخنان آقای شهبازی

خُب حالا شما می‌دانید که جوانان حالا چه دختر چه پسر فرقی ندارند باید از یک سنی بروند بیرون و خودشان را بسازند. شما نمی‌توانید این‌ها را پهلویتان نگه دارید، اگر نگه دارید این‌ها عاجز می‌شوند و دیگر آن به‌قول معروف پسران مرد نمی‌شود. باید برود به سختی بیفتد هرکسی تا حالا یاد بگیرد.

بنابراین این همانیدگی و نگه داشتن ایشان، دارید به ایشان ظلم می‌کنید شما که پسر بیست‌وشش‌ساله که حالا البته مرد است، بلکه دیگر پسر نیست، باید برود بیرون.

بچه‌ها باید بروند بیرون در سن هجده‌سالگی، نوزده‌سالگی بروند کار کنند به سختی بیفتند. خیلی موقع‌ها می‌بینید عاشق می‌شوند، یعنی هم‌هویت می‌شوند. باید هم‌هویت بشوند اگر می‌خواهند بشوند، درد بکشند، جدا بشوند. هی هم‌هویت بشوند، جدا بشوند، بفهمند نباید بشوند.

شما نمی‌توانید انسان‌ها را از تجربه کردن محروم کنید، باید تجربه کنند یاد بگیرند، هرکسی به نمایندگی از طرف خودش. به‌نظم قطع شدند، بلکه قطع شدند حالا سؤال می‌کنند.

توجه کنید راجع به کودکان صحبت کردند. تقریباً هر برنامه من این را می‌گویم که این دید غلط با عینک غلط من ذهنی که ما می‌گوییم کودکان نمی‌فهمند غلط غلط است! اصلاً از این غلط‌تر نداریم ما دیگر.

ما فکر می‌کنیم چون ما بلد هستیم چجوری بیزنس (Business) کنیم، پول در بیاوریم و این بچه نمی‌تواند، چون هم‌هویت با مال دنیا هستیم، پس آن کسی که پول نمی‌تواند در بیاورد اصلاً نمی‌فهمد. اصلاً بچه پنج‌ساله که نمی‌تواند پول در بیاورد مثل ما!

ما می‌رویم یک چیزی را از یک جایی می‌خریم پنجاه درصد می‌کشیم رویش به فلانی می‌فروشیم؛ این بچه که بلد نیست پس بنابراین هیچ‌چیز نمی‌داند! این که یک نفر همانیدگی‌ها را می‌تواند به‌دست بیاورد و انباشته کند معنی‌اش این نیست که می‌فهمد، زندگی را می‌فهمد. بچه‌ها می‌فهمند بچه‌های دیگر شانزده، هفده‌ساله، بیست‌ساله که کاملاً می‌فهمند.

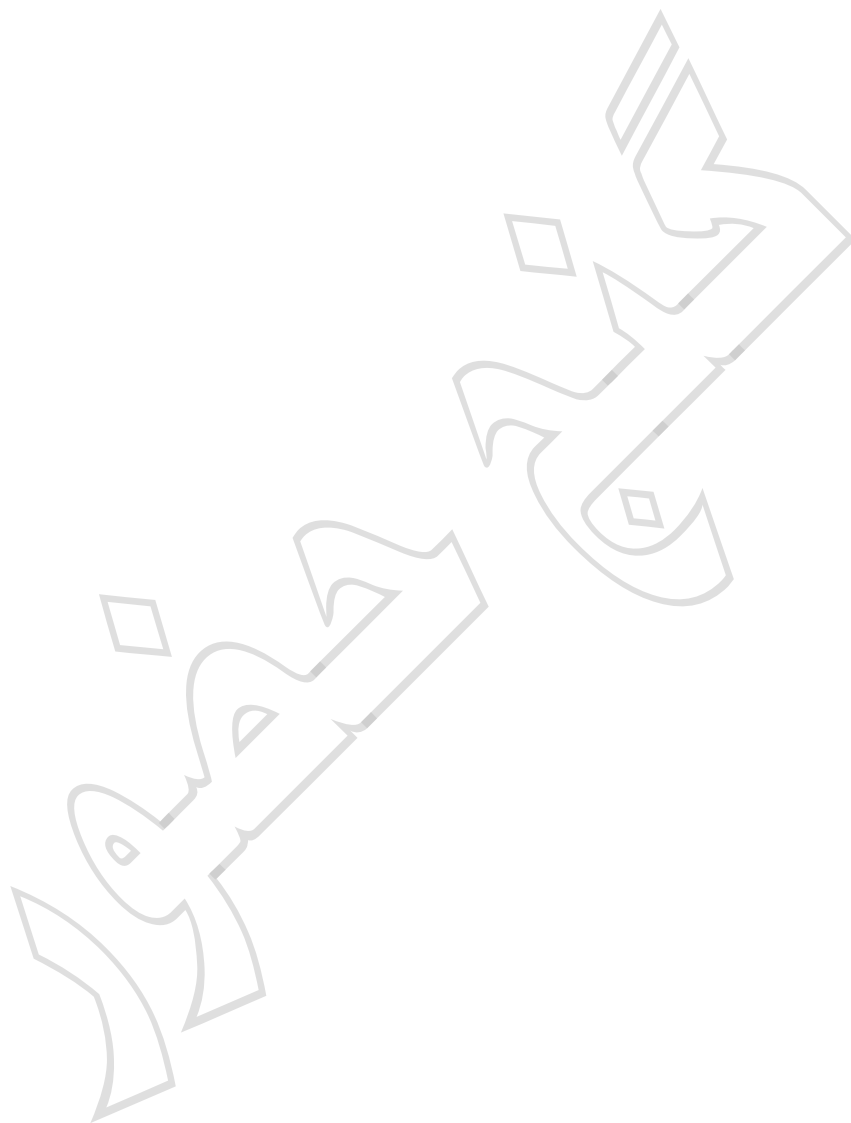
یعنی شما نباید با این‌ها که برخورد می‌کنید با این جوانان فکر کنید این‌ها نمی‌فهمند. مخصوصاً الآن که این اینترنت هست و همه اطلاعات در اینترنت هست مطمئن باش یک جوان بیست‌ساله شاید صد برابر بهتر از یک مرد هفتادساله قدیمی مثل من می‌فهمد. اصلاً می‌فهمد.

ما الآن بچه‌های هشت‌ساله در فامیل ما هست، این قدر می‌داند که اصلاً هرچه من می‌گویم می‌داند، هرچه که می‌گویم! تازه آن چیزهایی که می‌گوید بگذار من این را بگویم می‌گویم بابا من نمی‌دانم نمی‌خواهم بدانم؛ می‌دانید این چجوری کار می‌کند؟



من نه، بابا نمی‌دانم! بگذار بگویم به تو. بابا نه نمی‌خواهم بگویی. ولی بعضی مواقع‌ها هم که می‌گویم بگو، می‌رود به جزئیات و این‌ها را می‌داند اصلاً یک چیز عجیب و غریب!

شما فکر نکنید یک جوان بیست‌ساله نمی‌فهمد، هجده‌ساله نمی‌فهمد. به‌هیچ‌وجه این صحبت را نکنید. الآن فصل، زمان اینترنت است همه‌چیز، همه‌چیز نوک انگشتان است آن هم در مدت کوتاه، یک دقیقه، یک دقیقه، دو دقیقه، حواسمان باید جمع باشد.





۴ - خانم زهرا عالی از تهران

زهرا عالی هستم از تهران. ابیاتی را که در برنامه ۹۳۳ تأثیرگذار بود را با عزیزان می‌خواهم به اشتراک بگذارم.

اینجانب در صورت زهرا عالی، فرزند نصرت‌الله و در بی‌صورتی، عدم، فرزند زندگی اعلام می‌نمایم که تمام دردها، ترس‌ها، مصیبت‌ها، مسئله‌ها، مانع‌ها، چالش‌ها و دشمن‌ها را در زندگی ظاهری‌ام و در باطنم خودم توسط من‌ذهنی که بر روی عدم گذاشته بودم، ایجاد کردم.

به‌جای خدا، صورت یا من‌ذهنی را در مرکز عدم قرار دادم. درحقیقت عدم یا زندگی یا خدا را تبدیل به ایجاد توهمی به‌نام من‌ذهنی کردم.

دفتر ششم، بیت ۶۱۳:

وقت آن آمد که من عریان شوم نقش بگذارم، سراسر جان شوم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۳)

در این لحظه که قدرت انتخاب را زندگی به بنده عطا کرده، می‌توانم انتخاب کنم و فضا را باز کنم و با انطباق روی عدم اعتراف می‌کنم که با نقش‌هایم، باورهایم، خانواده، فامیلم، شغلم، اعتقاداتم، خرافات، تقلید، جسمم، جنسیت، با تمام انسان‌هایی که در زندگی‌ام وارد شدند، زیبایی‌ام، جهالت من‌ذهنی، دوستانم، دشمنانم، حرص، خشم، انتقام‌جویی، تنگ‌نظری، کنترل، توقع، انتظار، عیب‌جویی، تغییر دیگران، ملامت، سرکوب کردن، برتر بودن، زیاده‌خواهی هم‌هویت هستم. این‌ها هویت کاذب و ساختگی من‌ذهنی است. و از زندگی می‌خواهم که مرکز را از این اوصاف زشت من‌ذهنی پاک و خالص گرداند.

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۲۴:

حُبِّكَ الْأَشْيَاءُ يُعْمِيكَ يَصِمُّ نَفْسُكَ السَّوْدَا جَنَّتْ لَا تَخْتَصِمِ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۲۴)

«عشق تو به اشیاء تو را کور و کر می‌کند. با من ستیزه مکن، زیرا نفس سیاه‌کار تو چنین گناهی مرتکب شده است.»

«حُبِّكَ الْأَشْيَاءُ يُعْمِيكَ يَصِمُّ»

«عشق تو به اشیاء تو را کور و کر می‌کند.»

(حدیث)



مولانای جان با این بیت نمی‌دانم چه شد، تکان خوردم، حیران شدم. گفت که: عشق تو به‌جای عدم در مرکزت، عشق به تمام هم‌هویت‌شدگی‌هایت بوده، به‌خاطر همین این‌قدر درد کشیدی و دنبال هرچیزی رفتی که از آن خوشبختی خواستی، کاملاً برعکس شد.

چقدر زیبا مولانای جان می‌گوید تو کور و کر شده بودی. بله، من فقط درد می‌کشیدم و فقط می‌دانستم که یک‌جای کارم اشتباه است. به‌خاطر این دشمن که در مرکزم بود؛ نمی‌دانستم کور و کر هستم و صدای زندگی، من‌ذهنی‌ام نمی‌گذاشت بشنوم و چشم عدمم را هم بسته بود.

چه زیبا مولانا گفت خاموش باش، «آنصیتوا»! فقط نظاره‌گر باش و هیچ‌چیز نگو. با من همراه شو، با اشعار من مأنوس شو. آن وقت از کوری و کری رها می‌شوی. روح تو پاک و خالص است. این نفس سیاه‌کار تو این کارها را کرده‌است.

فضا را باز کردم و دیدم و من‌ذهنی را بخشیدم به‌خاطر تمام دردها، خشم‌ها، ملامت‌ها، رنجش‌ها، کینه‌ها. خودم را در آغوش گرفتم و از زندگی عذرخواهی کردم و با گریه بخشایش را نظاره‌گر شدم، گفتم گذشته رفته، الآن زندگی کن، الآن زندگی کن.

دفتر سوم، بیت ۲۳۶۲:

کوری عشق‌ست این کوری من حُبِّ یَعْمی و یُصِمِّ است ای حَسَن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۲)

«آری اگر من، دچار کوری باشم، آن کوری قطعاً کوری عشق است نه کوری معمولی. ای حَسَن بدان که عشق، موجب کوری و کری عاشق می‌شود.»

وقتی فضا باز شد، با هشیاری حضور خودم را دیدم. چشم عدمم بینا شد. خودم را دیدم، ذهنم را دیدم بدون قضاوت، عشق را در خودم احساس کردم و زندگی در گوشم گفت: «من همیشه با تو هستم، فقط روی خودت کار کن و صبر پیشه راحت باشد و خاموش باش، فقط با باز کردن درونت وارد این غار شو اگر یار این غار هستی.»

کورم از غیر خدا، بینا بدو مقتضای عشق این باشد بگو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۳)

مُقتضا یعنی لازمه.



وقتی زندگی چشم و گوشش را برای من باز کرد، همه چیزهایی که غیر از خدا در مرکز دیدم «لا» کردم. گفتم: «لبیک، لبیک، ای کرم، سودای توست اندر سرم»، به زندگی گفتم: من فقط می‌خواهم در هر لحظه به تو تبدیل شوم، پس در این مسیر کمک کن که تمام هم‌هویت‌شدگی‌ها را «لا» کنم تا با تو یکی شوم، چون فقط برای تراوش عشق به این جهان خاکی آمده‌ام.

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یار من هیچ مباش یک نفس غایب از این کنار من

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۲۹)

وقتی که زندگی قرینم شد، به زندگی گفتم: ای زندگی، حتی یک لحظه از من دور نشو! من نمی‌خواهم حتی یک نفس که با دم و بازدم تو صورت می‌گیرد، مرکز غیر از تو باشد. اگر تو به صورت مداوم با من همراه باشی، هم می‌توانم به تو تبدیل شوم و هم من ذهنی‌ام کوچک و کوچک‌تر می‌شود تا جایی که این مس وجودم را به زر تبدیل می‌کنی و کیمیای وجودت نمایان می‌شود.

تمام شد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا. آفرین، آفرین.

خانم زهرا: خواهش می‌کنم. آقای شهبازی، می‌خواستم خیلی هم تشکر کنم از کودکان عشق، نوجوانان عشق، عزیزهایی که پیام می‌دهند، واقعاً من از همه‌شان درس می‌گیرم. و ممنون از برنامه‌های شما که اصلاً واقعاً از برنامه ۹۳۰ به بعدتان من نمی‌دانم اصلاً انگار یک تکان بزرگی در زندگی من ایجاد شده. یعنی واقعاً من الآن دیگر خیلی وقت است که دیگر نه کسی را خبر و سنی می‌کنم، اصلاً دیگر با کسی کاری ندارم.

آقای شهبازی، آدم‌ها را همان‌طور که هستند می‌پذیرم، دیگر نسخه برای هیچ‌کس نمی‌پیچم. قبلاً اشتباهاً این‌کار را می‌کردم، اما با توضیحات شما که در هر برنامه دارید می‌دهید، من احساس می‌کنم که خیلی خیلی سپاسگزارم از زندگی، از شما، از مولانای جان. دیگر بیش‌تر از این مزاحم شما نشوم، آقای شهبازی عزیز.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، ممنونم.



۵- خانم هاجر و خانم مریم

خواست خداوند بود که این لحظه تماس حاصل بشود.

خوشم خوشم هزار چندانم
دوش چه خورده‌ای نمی‌دانم

چند باشی عاشق صورت بگو
عاشق معنی شو و معنی بجو

عاشق صورت فنا گردد
عاشق معنی شو و معنی بجو

آقای شهبازی خیلی از شما ممنونم به‌خاطر تمام درس‌هایتان، به‌خاطر همین برنامه، به‌خاطر این آگاهی که به همه ما دادید، خیلی از شما ممنونم، سپاس‌گزارم. شاید آن‌قدر قدر این برنامه را ندانستم، شاید آن‌قدر که باید قانون جبران را انجام بدهم، انجام نداده باشم.

ولی تا این اندازه هم که همین آگاهی را دارم سپاس‌گزار خداوند هستم. شکر می‌کنم بابت وجود عزیزی مثل شما استاد به این مهربانی که دلسوزانه مثل یک پدر برای ما همه زحمت می‌کشید. ان‌شاءالله که خداوند برای شما بهترین‌ها را همیشه قرار بدهد. هست، بهتر از این‌ها.

این آموزه‌های حضرت مولانا هر روز قشنگ‌تر، هر روز زیباتر، هر غزلی که شما می‌گویید همان انگشتر هزار نگین، همان انگشتری که نگین اصلی‌اش،

بانگ آید هر زمانی زین رواق آبگون
آیتِ اِنَّا بَنَيْنَاهَا وَ اِنَّا مُوسِعُونَ

کی شنود این بانگ را بی‌گوش ظاهر دم به دم
تایبُون العابدُون الحامِدُون السَّایِحُون

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۴۸)

ان‌شاءالله روزی برسد که ما جزو این چهار گروه بشویم و بتوانیم صدای خداوند را پی‌درپی از درونمان بشنویم و فقط از طریق خداوند بتوانیم صحبت کنیم.



روزی برون آیم ز خود فارغ شوم از نیک و بد گویم صفات آن صمد با نطق در انبار خود

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۹۱)

آقای شهبازی خیلی دوست داشتم که شما این غزل «بویی همی آید مرا» را، در برنامه ۴۴۶، ۴۴۷ این را تفسیر کردید، آن روز داشتم به دامادم می‌گفتم، می‌گفتم خیلی دوست دارم یک بار دیگر استاد اگر بشود این غزل را برای ما تفسیر کنند. حالا نظر خودتان چه هست؟

آقای شهبازی: کدام؟ همان «بانگ آید هر زمانی»؟

خانم هاجر: نه «بویی همی آید مرا ما نا که باشد یار من».

آقای شهبازی: والله آن دو، سه جلسه طول کشید، چرا؟ از آن دیگر خسته شدید از آن؟

خانم هاجر: نه، نخیر، شاید همین مثلاً چون قدیم بوده، شاید این انسان‌هایی که جدید هستند، حالا زیاد نتوانستند گوش بدهند، شما یک بار دیگر با این زبان شیوا و شیرینتان، این که خیلی عالی است من هنوز هم دارم گوش می‌دهم، خیلی غزل جالبی است، خیلی همان‌جور که خودتان گفتید قیامت انسان را می‌گوید، به‌خاطر همین یک بار دیگر بگویید شاید گوش ما بهتر بشنود.

آقای شهبازی: چشم، چشم اگر فرصت بشود چشم.

خانم هاجر: ان شاء الله، ان شاء الله. فقط خواهر می‌خواهند با شما یک سلام و علیک بکنند اگر اجازه بدهید.

خانم مریم:

گفت پیغمبر که جنت از اله گر همی‌خواهی، ز کس چیزی نخواه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

بیت‌های جدید، درس‌های جدید آقای شهبازی واقعاً، واقعاً کولاک کرده، هر هفته که شما می‌آید چهارشنبه، واقعاً این قدر این درس‌ها دل‌نشین است، این قدر این ابیاتی که می‌گویید در زندگی ما کارساز است که خدا می‌داند. واقعاً همیشه می‌گویم، می‌گویم که این اصلاً، بیت‌ها را نمی‌شود که اصلاً راجع به آن‌ها چیزی بگوییم.

آن قدر که شیرین هستند، آن قدر که کارسازند، در خاموش کردن ذهنم، در زندگی‌ام خیلی خیلی به‌کار می‌برم. بیت‌های جدید را، مثنوی‌هایی هست که خودتان زیاد تکرار می‌کنید من همه را حفظ کردم، در روز این‌ها را همه را با خودم، همین‌که ذهنم می‌آید می‌خواهد از کسی چیزی بخواهد من این بیت را با خودم می‌خوانم.



باورم نمی‌شد گرفته، ولیکن خیلی خیلی وقت هم بود با شما صحبت نکرده بودم، خیلی دوست داشتم که صدایتان را بشنوم، البته می‌شنوم همیشه، این‌جوری که خودم با شما صحبت کنم. خیلی پدرا نه، عاشقانه، یعنی همیشه می‌گویم هیچ‌کس، هیچ‌کس در دنیا به‌غیر از شما نبوده که این‌قدر دلسوز ما باشد، آن‌قدر به ما کمک کردید، آن‌قدر.

البته اول از خدا، بعد حضرت مولانای جان و در آخر هم که شما. شما نبودید که ما اصلاً نمی‌توانستیم مولانا را، حضرت حق را، خود اصلمان را بشناسیم. از این‌که این‌قدر خودمان را داریم می‌شناسیم، خیلی سپاس‌گزار شما هستم، خیلی خیلی.

تا آن‌جایی که من دارم رعایت می‌کنم به امید خدا، با برنامه‌ها هم همین‌جوری پیش می‌روم، تا آن‌جا که می‌توانم در هفته دو، سه روز می‌بینم، قانون جبران را رعایت می‌کنم، ان‌شاءالله که خدا بپذیرد، شما هم از ما راضی باشید.

آقای شهبازی: من بسیار راضی هستم خانم، عالی است. دست شما درد نکند که این‌قدر کار می‌کنید روی خودتان. ممنونم.

خانم مریم: زنده باشید، همه را مدیون شما هستم، همه را واقعاً. خیلی دوستان دارم، خیلی متشکرم.



۶- سخنان آقای شهبازی

بله، خیلی از آموزش‌های بزرگان، ما توجه نکرده‌ایم یا در اختیارمان نبوده اصلاً، نمی‌دانم چرا نبوده، شما دلایل را پیدا کنید. اصلاً همین چیزی که روی صفحه نوشته شده حدیث است، یعنی معنی‌اش این است که حضرت رسول فرمود:

«حُبَّكَ الْأَشْيَاءُ يُعْمِي وَ يُصِمُّ»
«عشق تو به اشیاء تو را کور و کر می‌کند».

شما به عنوان مسلمان، منصفانه قضاوت کنید واقعاً شما عاشق چیزها نیستید؟ معنی‌اش این است که اگر شما عاشق اشیاء بشوید مثل پول، مثل مقام، مثل دانش و مثل چیزهایی شبیه ملک، خانه یا تصویر ذهنی انسان‌های دیگر در این صورت خدا به مرکزتان نخواهد آمد در این صورت دیگر مسلمان نیستید.

یعنی «اگر عاشق اشیاء هستید، عاشق خدا نیستید پس مسلمان نیستید.» واقعاً ما این، همین یکی را عمل کرده‌ایم؟ اصلاً فهمیده‌ایم چه هست این؟ نه واقعاً شما به عنوان یک مسلمان به خودتان بگویید بگویید من معنی این را می‌فهمم؟ عمل کرده‌ام؟ نه، اگر فهمیده بودیم این همه چیز در مرکز ما نبود که هم‌هویت بشویم در نتیجه مولانا براساس این حدیث همین «حُبَّكَ الْأَشْيَاءُ يُعْمِي وَ يُصِمُّ» را گفته.

«نَفْسُكَ السَّوْدَا جَنَّتْ لَا تَخْتَصِمُ»، یعنی من ذهنی خودت این همه مسئله را به وجود آورده چرا؟ برای این که تو کور و کر بوده‌ای نسبت به دید عدم، نسبت به دید نظر. یعنی اصلاً نمی‌بینی با من ذهنی می‌بینی.

هرکسی که من ذهنی داشته باشد یعنی با چیزها هم‌هویت باشد و این هم‌هویت‌شدگی را شناسد و کنار نگذارد مسلمان نیست. حالا شما با این چیزی که پیغمبر فرموده خودتان را ارزیابی کنید فقط با یک معیار.

اگر نمی‌گنجد، صدق نمی‌کند پس باید روی خودتان کار کنید یعنی همه‌مان باید روی خودمان کار کنیم چرا کار نمی‌کنیم؟ برای این که سبک زندگی من ذهنی درآورده داریم که فکر می‌کنیم این درست است این را هم با دانشی که بزرگان ما گذاشته‌اند، برای ما به ارث گذاشته‌اند نسنجیده‌ایم در نتیجه همین شعر می‌آید:

حُبَّكَ الْأَشْيَاءُ يُعْمِيكَ وَ يُصِمُّ
نَفْسُكَ السَّوْدَا جَنَّتْ لَا تَخْتَصِمُ

«عشق تو به اشیاء تو را کور و کر می‌کند. با من ستیزه مک، زیرا نفس سیاه‌کار تو چنین گناهی مرتکب شده است.»
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۲۴)

نفس سیاه‌کار تو چنین گناهی مرتکب شده، نفس سیاه‌کار ما این همه مصیبت به بار آورده و می‌آورد، این همه به ما ضرر زده هم فرداً و هم جمعاً، که اصلاً فکر نمی‌کنیم نفس ما است فکر می‌کنیم خداوند است دارد این کارها را می‌کند.



نفس ما است دارد این کارها را می‌کند هم جمعاً هم فرداً. نَفَس ما عاشق چیزها در مرکزمان است از جمله «قدرت»، هیچ‌کس نباید عاشق قدرت باشد، عاشق مال دنیا باشد. همین یک بیت را شما عمل کنید و دو، سه بیت هم در این زمینه گفته که می‌گوید:

کوری عشق است این کوری من حُبِّ یَعْمی و وَ یُصِمُّ است ای حَسَن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۲)

کوری آدم باید کوری عشق باشد یعنی خداوند را بگذارد مرکزش از طریق او ببیند، به وسیله خداوند ببیند، نه من‌ذهنی ای حسن یعنی ای هرکسی که گوش می‌دهی.

و:

کورم از غیر خدا، بینا بدو مقتضای عشق این باشد بگو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۳)

مقتضا: لازمه، اقتضا شده

یعنی فقط خدا را گذاشته‌ام مرکز، به او بینا هستم بینا به وسیله عینک چیزها نیستم و لازمه عشق این هست، هرکسی باید همین را بگوید و بیان کند.



۷- خانم الهه و خانم الناز تفرش با سخنان آقای شهبازی

استاد حدوداً شش ماه هست که برنامه شما را می‌بینم، برنامه بسیار زیبایی هست.

استاد من قبلاً پدرم و مادرم برنامه شما را می‌دیدند و حدوداً دو سال هست که آن‌ها برنامه را می‌بینند. دیگر کمک کردند ما هم به این راه آمدم و دیگر برنامه را می‌بینیم، خیلی عالی هست.

و این‌که من واقعیتش متنی را آماده نکردم، ولی خب یک چندتا بیت که خیلی به من کمک کرد در این چند وقت را می‌خواهم بخوانم، یک تکراری بشود برای دوستانی که دارند برنامه را گوش می‌دهند.

بیتی که مولانای جان فرمودند:

هر ولی را نوح و کشتیان شناس
صحبت این خلق را طوفان شناس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۵)

کم‌گریز از شیر و اژدرهای نر
ز آشنایان و ز خویشان کن حذر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۶)

در تلاقی روزگارت می‌برند
یادهاشان غایب‌ات می‌چرند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۷)

استاد من سال‌های سال متأسفانه درگیر حرف‌هایی بودم که دیگران چه در جلو رویم به من می‌زدند، چه در پشت سرم به من می‌گفتند و حالا به شکل‌های مختلف این حرف‌ها را می‌شنیدم؛ متأسفانه این‌ها خیلی من را اذیت می‌کرد، یعنی جوری که واقعاً تمام هوش و حواس من را از تمام زندگی پرت می‌کرد.

و زمانی که من این بیت را خواندم، خیلی سریع من متوجه تمام این منظور حضرت مولانا شدم و بسیار بسیار در من اثر کرد. الان دیگر اصلاً برایم مهم نیست که دیگران چه می‌گویند.

واقعاً این قسمتی که می‌گوید:

در تلاقی روزگارت می‌برند
یادهاشان غایب‌ات می‌چرند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۷)



واقعاً این خیلی روی من اثر گذاشت. ابیات دیگری هم هست استاد، ولی خب من واقعیتش الآن این قدر هول شده‌ام، دستانم دیگر دارد می‌لرزد، واقعاً بیش‌تر از این نمی‌توانم صحبت کنم.

من یک دختر یازده‌ساله دارم استاد، او هم برنامه شما را می‌بیند و خیلی خیلی دوست دارد، اگر اجازه بدهید من گوشی را به او بدهم با او صحبت کنید.

آقای شهمازی: بله، بله. خواهش می‌کنم.

خانم الناز:

هر لحظه که تسلیمم در کارگه تقدیر
آرام‌تر از آهو، بی‌باک‌تر از شیرم

هر لحظه که می‌کوشم در کار کنم تدبیر
رنج از پی رنج آید زنجیر پی زنجیر
(منسوب به مولانا)

هر زمانی که کاری را با نام و یاد خدا و با فضای گشوده‌شده و توکل به خدا انجام می‌دهم، همه کارهایم به‌درستی پیش می‌رود، به‌طوری‌که گویم همه آن‌ها را کسی از قبل برایم برنامه‌ریزی کرده.

ولی زمانی که می‌خواهم خودم تلاش کنم و با نگاه همانیده من‌ذهنی پیش می‌روم، به‌جای کارگشایی، کارافزایی می‌کنم و هر لحظه بیش‌تر از قبل در منجلاب من‌ذهنی و همانیدگی‌هایم غرق می‌شوم.

أَنْصِتُوا رَا غُوشَ كُنْ، خَامُوشَ بَاشْ
چون زبان حق نگشتی، گوش باش
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

حضرت مولانا در این بیت می‌فرمایند که انسان باید در تمام مسائل زندگی سکوت کند و به اتفاق این لحظه بله بگوید و اجازه دهد که فضای گشوده‌شده و مرکز ما عدم شود و با هشیاری و عشق و شادی با هر موضوعی برخورد کند.

استاد تمام شد.



۸- خانم مریم از سنندج

بنده از سنندج و اولین بار هست که تماس می‌گیرم خدمتتان. واقعاً کلمات قاصرند و تشکر یک واژه خیلی کوچک است در برابر این همه تلاش و تعهد شما. فقط این که می‌توانم بگویم که خدا را صد هزار مرتبه شکر به خاطر وجود نازنین و ارزشمند شما، به خاطر مولانای جان، به خاطر همراهان عزیز گنج حضور، همچنین خدا را هزاران بار شکر که قانون قضا بنده را با این برنامه و دانشگاه بی‌نظیر آشنا کرد.

با توجه به این که مولانا از روایت‌ها و مثال‌های مختلف و همچنین حرفه‌ها و صنایع مختلفی برای بیان مقصود خودش و تبدیل شدن ما و درواقع نمایانند ما به ما استفاده کرده، بنده مطلبی را درمورد صنعت آینده‌سازی آماده کردم.

بخش اول «صنعت آینده‌سازی»: سفر از عالم عدم به عالم وجود

خداوند یا همان عدم بی‌نام بی‌فرم با وجود همه بودن و حضورش قابل دیدن نمی‌باشد. آن نور بی‌رنگ و بی‌فرم برای دیدن رخ زیبای خویش برای مشاهده گنج وجودی‌اش و یا همان اظهار و نمایان شدنش به وسیله‌ای چون آینه نیاز داشت.

بهر اظهارست این خلق جهان

تا نماید گنج حکمت‌ها نهان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۸)

کُنْتُ كُنْزًا كُفْتُ مَخْفِيًّا شَنُو

جوهرِ خود گم مکن، اظهار شو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۹)

چنانچه می‌دانیم آینه از ترکیب «بی‌رنگی: شیشه صاف و صیقلی» و «رنگ: فلزات تیره» ساخته می‌گردد، یعنی برای ساخت آینه علاوه بر بخش بی‌رنگی که همان هشیاری الهیست به رنگ و فرم یعنی ماده و هشیاری جسمی نیازمند هستیم.

بدین‌سان برای عملی ساختن این مقصود و یا همان صنعت آینده‌سازی، به باشنده‌ای با دو بخش «هشیاری و جان الهی» و «هشیاری و جان جسمی» یا به اصطلاح موجودی با وجودی معنوی و روحانی، و ابزاری مادی نیاز بود. لذا «انسان» آفریده شد. رسالتی که چنان پرمخاطره می‌نمود که دیگر باشندگان عالم را یارای پذیرفتن بار عظیم امانت آن نبودند.

آسمان بار امانت نتوانست کشید

قرعه کار به نام من دیوانه زدند

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۱۸۴)

بدین‌سان جان ربّانی و هشیاری اصیل الهی ما که در عالم عدم و ملکوت در وحدت با اصل خویش غرق در شادی و آرامش بود، بنا شد که به عالم وجود درآید و در کالبد مادی متجلی گردد. اما در روز آلت و پیش از ورود به دنیای مادی، آن



هشیاری بی‌فرم در گوش جان ما ندا داد که گرچه برای ساخت آینه و حضور در جهان مادی به شما ابزارهای لازم را می‌دهم، اما شما به حال خود رها نگشته و به سان تمام کائنات اداره خواهید شد و نحوه ارتباط من با شما برای کار روی شما و تبدیل کردن تن به آینه، در فضای بی‌مکانی و بی‌زمانی عدم می‌باشد.

مبادا! مبادا که راه‌های ارتباطی، فضاهای خالی و گشوده شده را ببندید! پس آیا همواره یادتان می‌ماند که شما از جنس من یا همان عدم هستید و باید به اصل خود وفادار بمانید؟ و انسان «بلی» گفت و قول داد که اصل خود را فراموش نمی‌کند و بنده‌وار با وسایل مادی چونان وسیله‌ای در دست استاد استادان خداوند در این صنعت آینه‌سازی، ناظر و شاهد باقی خواهد ماند.

بنگر صنعتِ خوبش، بشنو وحیِ قلوبش همگی نورِ نظر شو، همه ذوق از نظر آید

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۶۲)

اما با ورود به جهان مادی کم‌کم اصل خویش که منشأ شادی و خردمندی بود را فراموش نموده و هشیاری ذهنی را که وسیله‌ای برای مقصود خلقتش بود را به اشتباه به عنوان هدف و هویت اصلی خویش گرفت و قاعدتاً عَرَض و فرعی را جوهر و اصل پنداشتن، تبعات خود را داشت.

جانهای خلق پیش از دست و پا می‌پریدند از وفا اندر صفا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۵)

چون به امر اِهْبَطُوا بندی شدند حبس خشم و حرص و خرسندی شدند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۶)

انسان فراموش‌کار یاغی پس از هبوط به جهان مادی به جای طی مرحله شاگردی و پیروی از هدایتگری زندگی فقط چون پنداشت که ابزار لازم را دارد، با حرص و عجله فراوان هوس استادکاری به سرش زد، اما از آنجا که باطن این صنعت، مهم‌تر از ظاهرش است و رعایت توازن و نسبت میان اجزا مهم‌ترین عامل است و چونان که این عامل موازنه‌کننده در دستان خدا و زندگی‌ست، لذا بنده متوهم و ناآگاه هم در استادی و صانع بودن شکست خورد و هم در آزمون صداقت به تعهدش مردود گردید.

ظاهرش دیدی، سرش از تو نهان اوستا ناگشته بگشادی دکان؟!

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۱۹)



ظاهر صنعت بدیدی ز اوستاد

اوستادی برگرفتی شاد شاد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۲۲)

آه از آن روزی که صدق صادقان

باز خواهد از تو سنگ امتحان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۲۶)

انسان ناراستین با بی‌هنری تمام در صنعت آینه‌سازی به‌صورت وارونه و ناموزون به‌پیش رفت و به‌جای تمرکز بر رسالت و اصل وجودی‌اش، متمرکز گردید بر هشیاری ذهنی و دست به ساخت من‌ذهنی به‌عنوان هویت اصلی خویش نمود.

از آن‌جا که خاصیت ذهن و فکر «سنجش، ارزیابی و مال خود کردن» است، کم‌کم تلاش کردیم که هرچه می‌یابیم را مال خودمان کرده و هویت خویش پنداریم و به قضاوت و مقایسه در امورات و احوالات پرداخته و با تقسیم‌بندی خوب و بد، دست به مقاومت در برابر اموراتی بزنیم که به مضاق ذهنمان ناخوش می‌آید.

از آن پس پیرو اصل دیگر ذهن یعنی هرچه بیشتر بهتر در دنیای سیری‌ناپذیر افزایش هویت‌های دروغین و ساختگی غرق شدیم تا بدان‌جا که پیرو قوانین علت و معلولی ذهن که خواست عالم ماده است، درگیر سبب‌ها شدیم و غافل شدیم از مقصود و مسببمان.

با سبب‌ها از مسبب غافل

سوی این روپوش‌ها زان مایلی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۴)

لذا در دنیای مادی اسباب و وسایل، با تولید و زیاد کردن همانیدگی‌ها و هویت‌های ساختگی روزبه‌روز پرده‌های بیش‌تری بر هشیاری حضور و هوش اصلی‌مان کشیدیم و خویشتن خویش را گم کردیم.

که تو آن هوشی و باقی هوش‌پوش

خویشتن را گم مکن یاوه مکوش

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱۱)

با دور شدن از منبع نور و روشن‌بینی وجود اصیلمان درحالتی چونان کوری شروع کردیم به یاوه‌کوشیدن، کارافزایی، دردافزایی و جست‌وجوی مداوم و نیافتن و نیافتن. هرچقدر در این صنعت بیش‌تر شکست می‌خوردیم، میل و هوس بیش‌تری برای یافتن راهکارهای ذهنی جهت استادکاری و سروری و حاکمیت بر جهان می‌یافتیم و چنان‌چه «چون دو شود پادشاه شهر رَوَد در فساد» (مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۸۳) غرق در جهان دویی گشته و به‌دنبال برتری‌طلبی و کمال‌طلبی ذهنی به‌جای آینه شدن و نمایش نور و زیبایی اصیل، در زمین فقط فساد و سیاهی پراکندیم.



تیره کردی، زنگ دادی در نهاد این بود یَسْعُونُ فی الارضِ الفَسَادِ

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۷۹)

در جهان محسوسات روزبه‌روز صورت‌ها و نقش‌های بیش‌تری را ساخته و به دلمان راه دادیم، و از آن‌جا که صورت‌ها فانی‌اند و جهان ماده جهان آفلین، با از دست دادن صورت‌ها و همانیدگی‌ها انواع دردها و هیجانات منفی را تجربه کردیم.

صورتی را چون بدل ره می‌دهند از ندامت آخرش ده می‌دهند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۴)

بنابراین تا مادامی که هشیاری مادی به من‌ذهنی و هویت اصلی‌مان بدل نگردد، می‌تواند در مقصود آفرینش و صنعت آینده‌سازی سهیم باشد، به شرط آن‌که به قانون آلت وفادار بمانیم و چونان آینه «ساکن، ساکت، عاری از قضاوت و مقاومت، بدون خواستن‌های ذهنی با تسلیم تمام» شاهد و ناظر استادی زندگی در این صنعت باشیم، ذهن و تولیدات آن، همانیدگی‌ها را به حاشیه رانده و در پشت و پس‌زمینه هشیاری اصلی و خداییتان قرار دهیم.

آب، در کشتی، هلاک کشتی است آب، اندر زیر کشتی، پُشتی است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۸۵)

چراکه برای ساخت آینه اگر حتی یک نقطه از پشت شیشه فلزآندود و تیره نگردد، حتی باوجود شیشه صاف و صیقلی آینه تولیدی موج و ناموزون نشان خواهد داد. لذا با نظاره‌گری، شناسایی و هدایت کردن کامل همانیدگی‌ها به حاشیه و اجازه دادن به زندگی و قانون قضا و کن‌فکان برای کار روی این مهم، با عدم کردن کامل مرکزمان به‌طوری که حتی یک همانیدگی در مرکزمان نباشد است که آینه یا همان انسان به وحدت‌رسیده و کاملی که قرار بود جمال الهی را نمایان سازد، هویدا می‌گردد.

ای نسخه‌ی نامه‌ی الهی که توئی وی آینه‌ی جمال شاهی که توئی

بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست در خود به طلب هر آنچه خواهی که توئی

(مولوی، دیوان شمس، رباعی ۱۷۵۸)

آقای شهمازی: خیلی زیبا، خیلی مؤثر، عالی عالی عالی. خیلی خیلی خوب بود آفرین.



۹- سخنان آقای شهبازی

خیلی خوب بود! بله، ما «آینه» هستیم باید آینه بشویم و خداوند می‌خواهد عکسش را در ما ببیند. متأسفانه همانندگی‌ها در مرکز ما زنگ آینه هستند و ما مزاحم آینه‌سازی خداوند هستیم

صبح نزدیک است خامش کم فروش

من همی کوشم پی تو، تو مکوش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱)

اشاره به این معناست؛ ما دائماً با من‌ذهنی می‌کوشیم و نمی‌گذاریم زندگی از ما آینه درست کند هرچقدر تسلیم‌تر، هرچقدر فضاگشایتر بهتر و هر فضاگشایی کمک می‌کند به آینه‌سازی.

هر تمییز، هر شناسایی از همانندگی‌ها و انداختن آن‌ها یعنی کمک به آینه‌سازی خداوند.

♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦



استاد با اجازه مطلبی در رابطه با خاموشی ذهن تهیه کردم به اشتراک می‌گذارم.

ذهن می‌تواند با ناظر شدن و قرین شدن هشیاری بر آن، خوی هشیاری که خاموشی است را بر خود بگیرد. خاموش شدن ذهن با سرعت «قضا و کُن فکان» در مسیر کار کردن ما انسان‌ها عملی می‌شود. هم‌چنین در صورتی که ما در حضور نور اولیا و جمع عاشقان قرار بگیریم و از این نور دوری نکنیم. تا جایی که «مرغ جذبه ناگهان پَرَد ز عَش»، و آن‌گاه دست از پریدن از فکری به فکر دیگر برداریم.

حالا همین‌که بخواهیم سرعت خاموشی را بسنجیم، باز هم ذهن را فعال کرده‌ایم و درگیر صدایش می‌شویم. جناب مولانا در دفتر ششم بیت ۴۶۲۴ دارند که

این خاموشی مرکب چوبین بود بحریان را خامشی تلقین بود (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۲۴)

این بیت بسیار مهربانانه گفت این خاموشی ذهن مرکبی است چوبین که به واسطه همین خاموشی می‌توانیم به راحتی در امواج زندگی حرکت کنیم و در همین خاموشی پیغام‌ها و آموزش‌های زندگی را می‌توانیم بگیریم.

سکوت نزدیک‌ترین و آسان‌ترین امکان در ما انسان‌ها برای حرکت در این بی‌شهای است که هستیم. گاهی شروع به حرف زدن ذهن چه به صورت صوت و یا فکر آسان‌ترین عمل برای ذهن با قرارگرفتن در هر وضعیت می‌تواند باشد، که هشیاری ناظر به راحتی می‌تواند این سروصدا را در هر وضعیت به نفع زندگی تمام کند.

چراکه جناب مولانا می‌گویند که خاموشی ذهن بهتر از هر عسل‌نوشی من‌ذهنی می‌باشد. گاهی می‌شود از ایجاد مانع‌سازی، مسئله‌سازی و دشمن‌شناسی جلوگیری کرد. می‌شود با ناظر شدن بر هر واکنش ذهن از درون به صورت فکرها و یا هیجانات ارتعاش عشقی‌ای را ایجاد کرد.

درواقع این لحظه اگر همانندگی ما از درون بالا بیاد و یا من‌ذهنی ما سر و کله‌اش پیدا شود، اختیار به دست عملی می‌افتد که صدای ذهن نشان می‌دهد و در این‌جا جناب مولانا به ما آموزش داده‌اند که ای انسان تو بیا بر همانندگی‌ات بر من‌ذهنی‌ات اقرار کن تا کارگاه زندگی شوی و در این کارگاه هرآن‌چه که در تو صدایی ایجاد می‌کند از تو پاک شود.

چراکه در سروصدای ذهن، ما دیگر معادل زندگی نیستیم و معادل می‌شویم با همان چیزی که ذهن بر آن می‌لرزد. ذهن چیزی جز وصل کردن و فهمیدن و سؤال کردن و احساس وجود خواستن ندارد. درحالی‌که هشیاری در بی‌چگونگی و چندی گران‌بهاست.



درواقع می‌شود بدون این‌که دست به‌حبر و سنی دیگران بزنی و وارد زمین مین‌گذاری شده آن‌ها شویم با رعایت خاموشی ذهن در فضای خاموش هر پیغام را بدون زبان بیان کنیم. می‌شود صدای ذهن را در مقاومتی که به مسائل نشان می‌دهد و سبب می‌شود ما به مسائل بساییم و به آن‌ها برخورد کنیم را بشناسیم.

می‌شود به صدایی که ذهن در ما ایجاد می‌کند که در جمع، تو هم یک خودی نشان بده، یک نظری بده «لا» بگوییم. می‌شود با حزم و با آهسته راندن در برابر کنایه‌ها و یا گلایه‌های اطرافیان نگذاریم هیجانی در ما ایجاد شود و نورافکن را بر روی خود بیندازیم. شاید چیزی در خود پیدا کردیم و صدایی دیگر از ذهن به‌عنوان سبب‌سازی می‌آید.

می‌شود زمانی که ذهن عوامل سبب‌ساز را برای زندگی گرفتن از آن‌ها به ما نشان می‌دهد صدایش را در خود بشناسیم و برای آن فضا را باز کنیم تا زندگی به ما بگوید که چه کنیم.

هشیاری که ارزش اصلی ما انسان‌هاست را در زیر همه این صداها، در تمام بحث‌ها و گفت‌وگوها پنهان می‌کنیم. جناب مولانا باز هم دارند که اگر راه دهان ذهن را انتخاب کنی، اگر راه فکر همانیده را انتخاب کنی مثل دم به همین راحتی از زندگی جدا می‌شوی.

خمش باش و همی‌تاز تا لب دریا چو دم گسسته شوی گر ره دهان گیری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۷)

خاموشی ذهن در کار است و او خودش به‌سمت خودش در حرکت است. در خاموشی، زندگی در کار است و او خودش به‌سمت خودش در حرکت است. درواقع از فکر سرعت و زمان روان‌شناختی رها می‌شویم و خاموشی، ما را با بیش‌ترین سرعت در خود حرکت می‌دهد. و این سرعت با حرف‌ها و سؤالات و صحبت‌های درونی ذهن ایجاد نمی‌شود.



«پاسبان حلقه عاشقان»

اگر ز حلقه این عاشقان کران گیری دلت بمیرد و خوی فسرندگان گیری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۷)

مدتی است که فشار کاری مرا کمی از حلقه عاشقان دور کرده‌است، ولی حقیقتاً به این راه ایمان دارم و راهم عوض نشده. و یا به این فکر نیفتادم که من به حضور رسیدم و تمام شد، بلکه معتقد به کار روی خود تا پایان زندگی هستم.

چیزی که واضح است کم شدن شدت کار کردن است. ولی درمجموع مولانا هشدار می‌دهد، اگر کسی از درون و از هسته مرکزی‌اش به دانسته‌های خودش تنها اتکا کند و کم‌کم از حلقه عاشقان و این گروه فاصله بگیرد، دلش می‌میرد و افسرده می‌شود. یعنی دوباره برمی‌گردد به عمل کردن با من‌ذهنی در زندگی.

مولانا برای این‌که تأثیر مخرب دور شدن از آموزش معنوی را به تصویر بکشد، می‌گوید:

گر آفتاب جهانی، چو ابر تیره شوی وگر بهار نوی، مذهب خزان گیری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۷)

حتی اگر روشنایی‌ات مثل آفتاب باشد، در تاریکی ابر تیره پنهان می‌شوی. و اگر بهاری باشی که تازه دارد می‌آید، راه پاییز را در پیش خواهی گرفت.

در ادامه مولانا می‌گوید خداوند به ما دو دست داده‌است تا دامن او را بگیریم و عقل داده تا راه آسمان را برویم. تمثیل است، یعنی هرچه توان در زندگی داری در این راه بگذار و با یک دست که سهل است، با دو دست برای رسیدن به خدا تلاش کن. بدان که هدف از آفرینش این مغز با تمام ویژگی‌ها و شگفتی‌هایش شکافتن مرزهای علم نیست، بلکه برای این است که راه آسمان و فضاگشایی را بگیری.

خدای داد دو دست که دامن من گیر بداد عقل که تا راه آسمان گیری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۷)

تا بیست سال پیش که اصلاً حلقه عاشقانی نبود، تا این‌که یک کسی در آن‌ور دنیا کمر همت بست و گفت من روی خودم کار می‌کنم و دست بقیه را هم می‌گیرم و زندگی به‌مرور با روش نرم و سازنده‌اش انسان‌ها را گرد هم آورد و حلقه عاشقان را ایجاد کرد.



بر کسی پوشیده نیست برای این‌که یک انسانی بالغ شود و رشد کند، انرژی و وقت و توجه زیادی صرف شده‌است، از مادر و پدر گرفته تا انرژی یک سرزمین و کره زمین.

حالا تصور کنید برای این‌که این انسان به حلقه عاشقان وارد شود، چقدر زحمت کشیده شده‌است!

خلاصه مطلب این‌که هر عضوی از این حلقه قابل ستایش و احترام است. هر عضوی از این حلقه وقتی روی خودش کار می‌کند، نور دیگر قلاب‌های این زنجیر را زیاده‌تر می‌کند. هر عضوی از این حلقه بداند که راه جدا نشدن از حلقه، پاسبانی دائمی است. هرکسی باید دزد درون خودش را پاسبانی کند که فارغ از هر اتفاق وحشتناکی که در بیرون در اطراف ما می‌افتد، حضور ما دزدیده نشود.

در حکایتی مولانا می‌گوید اگر دیدی تنهایی و داری پاسبانی می‌دهی ولی دزد کاروان چیره است، پس پاشو داد بزن و حلقه عاشقان را بیدار کن و از آن‌ها کمک بخواه؛ چراکه انسانی که فضا را باز کند و خدای درونش شود، بر از دست‌رفته‌ها حسرت نمی‌خورد و قدرت تغییر و شکل دادن به این لحظه را پیدا می‌کند. ما تنها و تنها قدرت عمل و شکل‌دهی به این لحظه را داریم. گذشته و آینده از دستان ما دور هستند.

گفت اگر در جنگ کم بودت امید نعره‌ای زن کای کریمان برجهید

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۴۸)

شاهِ لا تأسوا علی ما فاتکم کی شود از قدرتش مطلوب گم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۵۶)

اخبار یکی از دزدهای رایج حضور ما هستند، پس با پاسبان بودن می‌توانیم از حلقه عاشقان جدا نشویم. آب سرد بر روی صورت خود بریزیم و بانگ بزنیم. چراغ را خاموش نکنیم و به خواب نرویم. کاهلی را کنار بگذاریم و چون ستاره در شب بر روی خود کار کنیم. ترس از حرف‌های من‌ذهنی نداشته باشیم که تنها عوعوی سگ است و از شیر شجاع حضورمان چیزی نخواهد توانست بدزد.

و حالا سؤال این‌جاست که تو چگونه پاسبانی هستی؟



هله پاسبان منزل، تو چگونه پاسبانی؟
که بُرد رخت ما را همه، دزد شب نهانی

بزن آبِ سرد بر رو، بجه و بکن علا
که ز خوابناکی تو، همه سود شد زیانی

که چراغ دزد باشد، شب و خواب پاسبانان
به دمی چراغشان را، ز چه رو نمی‌نشانی

بگذار کاهلی را، چو ستاره شب‌روی کن
ز زمینیان چه ترسی، که سوار آسمانی

دو سه عوعو سگانه، نزنند ره سواران
چه بُرد ز شیر شَرزه، سگ و گاو کاهدانی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۳۰)

بی‌کلید این در گشادن راه نیست
بی‌طلب، نان سنت الله نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷)



اگر ز حلقه‌ این عاشقان کران گیری دلت بمیرد و خوی فسرندگان گیری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۷)

در طول آشنایی‌ام با گنج حضور، یکی از مهم‌ترین دلایل کناره گرفتن من از حلقه‌ عاشقان، و به دنبال آن، پژمردن و افسردنم، «عدم اعتماد به آموزش‌های این بزرگوار» بود، و این ریشه در تقلید از جمع داشت.

با شناخت هرچه بیشتر ارزش آموزه‌های مولانا، بیشتر به این پی می‌برم که ما ایرانیان با عدم آگاهی، از این دیو لعین فریب خورده‌ایم. سحری که چشمانمان را از الماس گران‌بهایی که بغل گوشمان داریم، کور کرده است.

و آن فریب، دیدگاه واژگون ما نسبت به بزرگانمان است. این‌که پنداشته‌ایم مولانا ۸۰۰ سال پیش و یا دیگر بزرگانمان، شعرهایی گفته‌اند که مربوط به زمان خودشان است و با این پندار که این‌ها فقط شعر هستند و بهره‌کاربردی و عملی در دنیای امروز ندارند، آموزه‌هایشان، ناخوانده روی طاقچه‌هایمان خاک می‌خورند.

عقلی که ما را تا آسمان عشق و شادی و آسایش و آرامش و رفاه و فراوانی و قدرت می‌برد را زیر پاهایمان لگدمال کرده‌ایم. الحق که این خرس، سر و صورت ما را خرد کرده‌است. خرسی که با اعتماد به امنیت او قرن‌ها در خوابی سنگین فرورفته‌ایم. غافل از این‌که این خرس همان نقطه‌ای را نشانه گرفته که عقل آن‌جاست. ما بی‌عقل شده‌ایم و بی‌سر فقط کژدم‌وار می‌جنبیم، نیش می‌زنیم و نابود می‌کنیم.

این غلبه‌ شیطان قلبم را به درد می‌آورد.

چه جوانانی که مولانا می‌توانست از خودکشی نجاتشان بدهد. چه زندگی‌هایی که می‌توانست با مولانا احیا شود، چه عمرهایی که با غفلت از این بزرگان تلف شد، و چه خون‌هایی که مولانا می‌توانست جلو ریختنشان را بگیرد، اگر به او اعتماد می‌کردیم.

بیا باید بپذیریم که در وادی دنیا، بی راهنمای آگاه و خردمند بوده‌ایم و بزرگمان را نشناخته‌ایم.

من به‌شخصه از ابتدای راه، هربار که جهد می‌کردم با خرد مولانا در زندگی عمل کنم، بارها در دام تقلید از جمع می‌افتادم و به مولانا شک می‌کردم. ندای دیو بزرگ از سوی جماعت و هم‌چنین از درون خودم، مرا از این حلقه‌ عاشقان به تاریکی پرت می‌کرد و از راه بازمی‌داشت. مرا از فقر، از تنهایی، از عدم تأیید و حمایت، و از هر چیزی که جمع با آن همانیده است می‌ترسانید.



هر بار که از سر بی‌اعتمادی، از سایهٔ مولانا گریختم و به دنبال آموزش‌های دیگر رفتم، به درد افتادم و گمراه شدم.

اما اکنون از پهلوی این شیر تکان نمی‌خورم، چون می‌خواهم خوی پهلوان بگیرم. چرا که با تمام وجودم ایمان پیدا کردم که هیچ‌کسی جز مولانا نمی‌تواند مرا تربیت و از همه مهم‌تر، تبدیل کند. هر آموزشی که بیرون از این حلقه می‌دیدم، خام و توخالی و بی‌عشق بود، درونم را مانند مولانا شخم نمی‌زد و بذر عشق نمی‌کاشت.

عشق همیشه با خرد همراه است. این‌ها دو روی یک سکه‌اند. و تنها جایی که تماماً برای زنده شدن کافیت، همین جاست. هیچ مکتبی این عمق آگاهی را به من یاد نداد که وقتی فضاگشایی می‌کنم، دیگر زندگی خودش در وجود من به‌سوی جنس خود می‌رود. پس من با ذهن آن‌قدر دست و پا نزعم و کار را به استادش بسپارم.

در این دنیا، مکاتبی لازم است که انسان‌ها در هر ردهٔ سنی‌ای براساس آموزه‌های کامل و جامع مولانا، آموزش ببینند. تعالیمی که با موشکافی‌های اعجاب‌انگیز، علوم مهم دنیای درون و بیرون را می‌آموزد.

برای به‌جا آوردن قانون جبران در قبال مولانا، خود را به حساب بیاوریم و اول چراغ حضور خود را در حلقهٔ عشق بیفروزیم، و بعد بتازیم تا با این روشنی، چو آفتاب جهان را پر از حیات کنیم.

خدای داد دو دست که دامن من گیر بداد عقل که تا راه آسمان گیری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۷)

بیاید بپذیریم که تاکنون در تعلیم و تربیت فرزندانمان کوتاهی کرده‌ایم، چون میزان و ترازویی برای سنجش درست یا غلط بودن رفتارهایمان نداشتیم. آینه‌ای نداشتیم که نقص‌هایمان را به ما نشان دهد و بشناساند، تا درصدد برطرف شدنشان بتازیم.

اکنون که زندگی از طریق گنج حضور، عقل مولانا و امکانات اشائهٔ این آگاهی را در اختیارمان قرار داده، با او یاری کنیم. کاسه‌های مغزمان را که با خرافات و شرطی‌شدگی‌ها پر شده خالی کنیم، دامن مولانا را بچسبیم و بگوییم نمی‌دانم. برای نجات خودمان، فرزندانمان، کشورمان و جهانمان به زیر سایهٔ مولانا بگریزیم که حقیقتاً او صاحب دل و دوست حقیقی ماست.



«تکلف»

بیا بگو که چه باشد الست، عیش ابد ملنگ هین به تکلف که سخت رهواری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۶۷)

با الهام گرفتن از این بیت شناسایی‌های خود درباره‌ی الگوی فکر و عمل تکلف را به اشتراک می‌گذارم.

تکلف چیست و آیا کار معنوی ما در فضای تکلف انجام می‌شود؟ تکلف کاری است که آن را بدون عشق و از روی ترس و اجبار انجام می‌دهم. وقتی ذهنم می‌گوید برای به‌حضور رسیدن باید این کارها را انجام دهی و اگر ندادی می‌روی به جهنم. در محیط گنج حضور می‌گوید اگر این کار را انجام ندهی به گنج حضور زنده نمی‌شوی و این آغاز فکر و عمل از روی تکلف است.

ولی زندگی عشق و ذوق آفرینندگی را در هر انسانی قرار داده. اگر در فضای تکلف فکر و عمل کنم نمی‌توانم خود را در اختیار آفرینندگی زندگی قرار دهم، نمی‌توانم کاری را که خداوند مرا برای آن خلق کرده پیدا کنم.

در زندگی کاری وجود دارد که برای ما است و برای آن آمدیم. آن کار را می‌توانیم با عشق و رضا انجام دهیم. در آن کار هیچ تکلف و اجباری نیست، بلکه انجامش فضای درون ما را وسعت می‌بخشد. اگر به کارهایی از روی تکلف مشغول شویم از آن کار اصلی بازمی‌مانیم.

انجام کارها در فضای تکلف باعث لنگیدن و فلج شدن می‌شود. یعنی در حالت تکلف به‌سختی، بدون ذوق و آفرینندگی حرکت می‌کنیم.

همان‌طور که آقای شهبازی در برنامه‌ی تلفنی ۱-۹۳۶ روز جمعه فرمودند مهم است که تعیین کنیم چه می‌خواهیم بکنیم! من ذهنی انسان را با الگوی تکلف وادار به انجام کارهایی می‌کند که آنها را نمی‌خواهد.

مهم است که در کار معنوی هم به این موضوع دقت شود. اگر ده جور خدمت و کار معنوی قابل دسترس است، ممکن است فقط دوتایش برای من مناسب باشد. ولی در خودم شناسایی کردم که من ذهنیم تلاش می‌کند که زور و اجبار و تکلف را به کارهای معنوی بیاورد. و این اثرش مخرب و فلج‌کننده می‌باشد.

الگوی تکلف خودش را به‌راحتی با ابزارهای مقایسه، تقلید، احساس حقارت و احساس گناه فعال می‌کند. این‌ها همان الگوهایی هستند که قبل از آشنایی با گنج حضور در زمینه‌های مادی فعال می‌شدند، حال همان الگوهای مخرب در کار معنوی فعال می‌شوند.



تکلف دراصل یک جنبه‌ای است از محدوداندیشی ذهن. برای مثال می‌گوید حتماً باید به خواسته دیگران جواب مثبت بدهم وگرنه اتفاق بدی می‌افتد.

در فضاگشایی اطراف تکلف ابیات زیر به من کمک کردند :

وقتی عشق انجام کاری را دارم و ذهنم می‌گوید «نمی‌توانی، وقت و انرژی کم می‌آوری» بگویم:

**لب ببند و کف پرزر برگشا
بُخل تن بگذار، پیش آور سخا**
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۱)

اگر ما بخواهیم، بی‌نهایت زندگی راه را باز می‌کند.

وقتی ذهنم در یک گروه معنوی می‌خواهد با ابزار مقایسه خود، تکلف ایجاد کند بگویم:

**چشم چون نرگس فروبندی که چی؟
هین عصاَم کش که کورم ای آچی؟**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۸۹)

**وآن عصاکش که گزیدی، در سفر
خود ببینی باشد از تو کورتر**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۹۰)

چشم نرگس، چشم فضای گشوده شده است. چشم کور عصاکش در رابطه با موضوع تکلف، همه دیدهای من‌ذهنی در درون من هستند، از جمله ابزارهای سنجش من‌ذهنی که بالا و پایین تعیین می‌کند.

وقتی فکر و عمل می‌کنم یک چشم نرگس درونم هست که از فضای گشوده می‌آید، ولی چون هنوز من‌ذهنی دارم یک چشم کور هم درونم هست که دائم می‌خواهد دخالت کند. برای کار خلاق و سازنده باید هشیارانه از چشم نرگس استفاده کنم. چشم نرگس خرد و عشق دارد و لحظه به لحظه یک دنیای نو را نشان می‌دهد.

رها کردن و بازبینی فکر و عملی که از تکلف می‌آید، با ترس و درد هشیارانه همراه است. ولی ارزشش را دارد زیرا حرکت در فضای تکلف انسان را از کار اصیلش و میوه‌ای که فقط او می‌توانست به جهان بیاورد دور می‌کند.

و در پایان:

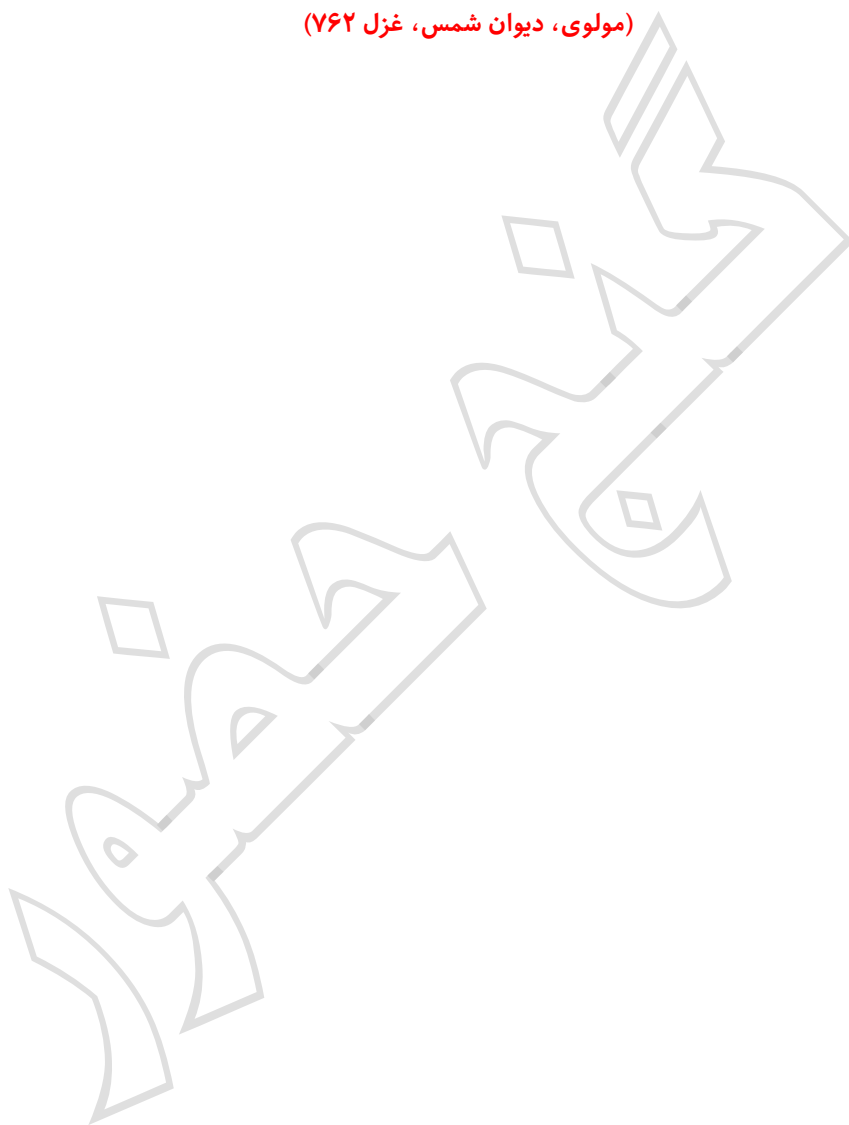


چنان گشت و چنین گشت، چنان راست نیاید
مدانید که چونید، مدانید که چندید

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۸)

تو چه دانی، تو چه دانی که چه کانی و چه جانی؟
که خدا داند و بیند هنری کز بشر آید

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۶۲)





۱۴- خانم زرین و همسرشان و فرزندان‌شان از زرین شهر اصفهان با سخنان آقای شهبازی

اگر ز حلقهٔ این عاشقان گری دلت بمیرد و خویِ فسرندگان گری

گر آفتاب جهانی، چو ابر تیره شوی وگر بهار نوی، مذهب خزان گری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۷)

سالهاست که ما از حلقهٔ عاشقان دور افتاده‌ایم و اگر این‌طور نبوده، چرا ما این‌همه درد و بیماری داریم؟ من ذهنی ما را به بازی گرفته و ما را در باورها و فکرهای توهمی خودش دردمند و افسرده کرده‌است و این افسردگی به‌طور مکرر و تکرار شده از گذشتگان به ما و از ما به دیگران و فرزندان خود منتقل می‌کنیم.

چرا این‌همه سال غافل شده‌ایم و مانند ابر تیره و سیاه جلوی آفتاب و روشنایی زندگی را گرفته‌ایم؟

بعضی از روزهایی که هوا ابری است می‌گوییم چقدر دلگیر است! نمی‌دانیم این گرفتگیِ دلمان از جدایی و دوری از اصل خودمان است که ما با ابرهای همانیده، آفتاب درون خود را پوشانده‌ایم و خود را فرسنگ‌ها دور کرده‌ایم و با افکار و باورهای پوسیدهٔ قدیمی و کهنه خود را افسرده و سنگین کرده‌ایم. و در موقع بهار که آغاز شکفتن و جوانه زدن است، پژمرده شده‌ایم و در خزان به‌سر می‌بریم.

این راه، راه درست زندگی نیست. تا زمانی‌که مرکزمان را از همانیدگی‌ها خالی نکنیم و فضا را باز نکنیم نمی‌توانیم در دایرهٔ عشق قرار بگیریم.

من ذهنی با مقاومت و قضاوت مانع رسیدن ما به حلقهٔ عاشقان است، چون احساس خطر می‌کند و ما را از دادن میوه و ارتعاش وامی‌دارد و به‌سمت خزان و پژمردگی می‌کشاند.

اکنون با ابیات مولانا و برنامهٔ گنج حضور سوت پایان زده شده‌است. سوت پایانِ زمانِ روان‌شناختی و علت و سبب‌سازی من ذهنی ما زده شده‌است و ما در وقتِ اضافه هستیم.

ما چه در من ذهنی باشیم چه نباشیم، دائماً تسلیم باشیم و موازی و هم‌سو با زندگی باشیم. به‌قول حافظ که می‌فرمایند:

در دایرهٔ قسمت، ما نقطه تسلیمیم لطف آنچه تو اندیشی، حکم آنچه تو فرمایی

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۴۹۳)



اگر ما در دایره عشق و حلقه عاشقان باشیم، همیشه در حالت تسلیم و رضا هستیم و در فضای گشوده شده حکم صادر نمی‌کنیم چون حاکم اوست.

اسرار تسلیم و خاموشی یکی بودن و حضور عاشقانه است، خاموشی و تسلیم درون ما را از هر ناپاکی تطهیر می‌کند و شفا می‌بخشد.

خانم تارا: سلام استاد، خدا قوت. تیارا هستم، یازده ساله.

چونکه بد کردی، بترس، آمن مباش زانک تخمست و برویاند خداهش

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۵)

مولانا می‌گوید اگر ظلم کردی، غیبت کردی، یا هزارتا کار بد کردی، یا همین‌که انرژی بد می‌فرستی، یعنی وقتی که تسلیم نیستی، قضاوت می‌کنی و مقاومت می‌کنی درمقابل اتفاق این لحظه، یعنی داری انرژی بد می‌فرستی.

می‌گوید بترس، ایمن مباش، خاطر جمع مباش، برای این‌که تخمست که خدا می‌خواهد برویاند، و این همان واکنش کائنات است به ما، یعنی هر ارتعاشی که از ما ساطع می‌شود به صورت بازتاب به ما برمی‌گردد.

مولانا می‌گوید، اگر انرژی بد می‌فرستی، از کنار بام می‌افتی. اگر افتادی، باید بدانی که یک تخمی بوده که خدا رویانده است و الآن در این لحظه ما داریم از بام می‌افتیم.

استاد تمام شد.

آقای شهنازی: خیلی زیبا. آن بیت را یک بار دیگر هم بخوانید. چه بیت عالی‌ای یاد گرفتید.

خانم تارا: چشم.

چونکه بد کردی، بترس، آمن مباش زانک تخمست و برویاند خداهش

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۵)

آقای شهنازی: «زانک تخمست و برویاند خداهش»، چه بیت طلایی‌ای خواندید. آفرین. آفرین.



خانم یکتا: سلام استاد. خدا قوت. یکتا هستم، ۷ ساله. می‌خواستم یک شعر از مولانا برایتان بخوانم.

من غلامِ قمرم، غیرِ قمر هیچ مگو
پیشِ من جز سخنِ شمع و شکر هیچ مگو

سخنِ رنجِ مگو، جز سخنِ گنجِ مگو
ور از این بی‌خبری، رنجِ مبر هیچ مگو

دوش دیوانه شدم، عشق مرا دید و بگفت
آدم، نعره مزین، جامه مدر هیچ مگو
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۰۳)

استاد تمام شد.

آقای شهنازی: عالی، عالی. سه بیت خواندید از این غزل زیبا. عالی بود. عالی. خداحافظ.

همسر خانم زرین: سلام. خدا قوت.

آقای شهنازی: سلام علیکم. شما بابای این بچه‌ها هستید. به‌به‌به، واقعاً از این بهتر کار نمی‌شود کرد. فکر می‌کنم مادرشان به بچه‌ها شعر یاد می‌دهد، درست است؟

همسر خانم زرین: استاد بله. ما هم کمکشان می‌کنیم.

آقای شهنازی: آفرین، آفرین از این بهتر نمی‌شود دیگر.

همسر خانم زرین: این هم از لطف شما و برنامه خوبتان هست.

آقای شهنازی: بله ولی زحمت شما هم هست. زحمت شما خیلی شرط است. شما اگر زحمت نکشید، این‌ها را یاد ندهید، به شوق نیاورید، خودتان توجه نکنید، اهمیت ندهید، خب بچه‌ها هم یاد نمی‌گیرند.

الآن بچه هفت‌ساله سه تا بیت از بهترین غزل مولانا را خواندند. این یعنی تخم گل را در دل این‌ها، تخم عشق را دارید می‌کارید. می‌گویید «من غلام قمرم، غیر قمر هیچ مگو»، همین را، همین را یک بچه یاد بگیرد که تا آخر عمرش غلام قمر باشد. دیگر این زحمت می‌خواهد، توجه می‌خواهد.



وقتی بچه می‌بیند پدر و مادر به این اهمیت می‌دهند، شما نگفتید ما می‌رویم تلویزیون تماشا کنیم، شما بروید آن اتاق غلام قمر را یاد بگیرید. خودتان یاد بگیرید، برایتان خوب است.

آن‌طوری یاد نمی‌گیرند، باید بدانند توجه ممتد شما و علاقه ممتد شما به این موضوع وجود دارد و بنابراین ایمان بیاورند که این چیز خوبی است. آن موقع یاد می‌گیرند. ببخشید. بفرمایید بله؟

همسر خانم زرین: ممنون دست شما درد نکند استاد. من فقط خواستم یک تشکر کنم از شما و تمام بینندگان گنج حضور که خدا را شکر بچه‌ها توانستند تا یک حدی بتوانند با این برنامه جلو بیایند و در زندگی‌شان یک خرده سرمشق بگیرند. بعد خواستم یک خدا قوتی به شما بگویم و بچه‌های گنج حضور. خدا نگهدار.



۱۵ - سخنان آقای شهبازی

شما اگر بخواهید نسل را درست کنید، انسان را درست کنید باید زحمت بکشید. دیگر الآن این امکان وجود دارد. بیاپید این تخم عشق را در دل بچه‌هایتان بکارید. آن موقع خواهید دید که این بچه درست بزرگ می‌شود، درست پرورش پیدا می‌کند.

سرکش نمی‌شود، طغیان نمی‌کند، دردرس شما کم می‌شود، خوش‌بخت می‌شود. وقتی این بچه‌ها را جمع کنند بشود مردم یک سرزمین آن موقع آن سرزمین در فراوانی خداوند می‌رود، آن‌جا رواداشت می‌شود، آن آدم‌ها شادی و خوشبختی را به هم‌دیگر روا می‌دارند، کمک می‌کنند تا شاد بشوند، از محدودیت و تنگ‌نظری ذهن بیرون می‌آیند که این شخص خوشحال است دارد می‌خندد، خنده مرا غارت می‌کند، این اگر گریه کند من می‌خندم.

این سبک درست نیست، سبک من‌ذهنی بر مردم ایران غالب است متأسفانه. شما بیاپید از این مولانا استفاده کنید، راهش هم همین است که بعضی از خانواده‌ها نشان می‌دهند. قانون جبران یعنی کار روی خانواده. توجه کنید از ما گذشت دیگر، دیگر ما نمی‌توانیم برگردیم، این کار را بکنیم ولی شما که جوان هستید می‌توانید.

خانواده یک منظوری دارد. می‌گویند که دو نفر با هم ازدواج می‌کنند، با دوتا بچه می‌خواهند خوشبخت بشوند، می‌خواهند آن‌جا آرامش باشد، حس امنیت باشد، گفت‌وگوی خوش باشد، همه هم‌دیگر را دوست داشته باشند، این منظور زحمت می‌خواهد، توجه می‌خواهد.

این‌طوری نیست که شما، هرکسی هر کاری می‌خواهد بکند، بعد آن موقع این منظور هم به‌دست بیاپید، نمی‌آید، همه باید کار کنند، آن خانواده باید کار کند، کارش هم همین است؛ هرکسی روی خودش کار کند با ابیات مولانا، اشکال خودش را پیدا کند رفع کند.

توجه کنید فقط یک نفر می‌تواند، اشکال خودش را پیدا کند رفع کند، فقط مال خودش را می‌تواند رفع کند. این قانون زندگی است، قانون خداست، ما اشکال دیگران را نمی‌توانیم رفع کنیم.

این سیستمی که ما می‌گوییم می‌رویم همه را درست می‌کنیم و به‌زور درست می‌کنیم، غلط اندر غلط اندر غلط است، نتیجه نمی‌دهد. شما تاریخ را بخوانید، سابقه اعمال علوم نزدیک جامعه‌شناسی، روان‌شناسی، اجتماعی، این چیزها را بخوانید، خواهید دید که کار نمی‌کند.

اصلاً شما این‌که بتوانید کسی را عوض کنید، از گوشتان به‌در کنید، شما فقط می‌توانید خودتان را عوض کنید. ولی عوض کردن خود روشن کردن یک چراغ است که دیگران می‌توانند ببینند. دیگران می‌توانند ببینند. مگر روز آفتاب شما در خیابان راه می‌روید به همه می‌گویید آهای مردم نگاه کنید، می‌افتید به چاله، می‌خندند به آدم.



می‌گویند آقا ما چشم داریم، عقل داریم، یعنی چه که شما هی داد می‌زنید، مواظب باش در چاه نیفتی، در جوی نیفتی، نزنید به هم‌دیگر، پایتان یک‌دفعه به چیزی می‌خورد ها، لزومی ندارد شما بگویید. می‌گوید آقا ما چشم داریم، عقل داریم. می‌خندند به آدم، ما داریم همین کار را می‌کنیم.

فصلنامه



۱۶ - خانم لیلا از استرالیا

با سلام خدمت همه عاشقان

«عیب دیدن»

چراغی که برایم بسیار کمک‌کننده بوده این است که در صحبت دونفره به محض آن‌که اسم نفر سوم را می‌آوریم، حواسمان باشد که همان‌جا نقطه لغزش است و ذهن با تعریف کردن یا گفتن عیب کسی وارد کار شده‌است.

گاهی هم من ذهنی ما می‌پرسد چه خبر از فلانی؟ امان از این یک جمله. چه خبر از فلانی؟ همین‌جاست که ایجاد شرّ آغاز می‌شود. اگر یک قدم به عقب برگردیم، می‌بینیم که وقتی تمرکز از روی خودمان برداشته می‌شود، در بزرگی برای من ذهنی باز می‌شود تا بتواند به راحتی آرامش خدایی این لحظه را از ما بدزدد و ما را در چاه ذهن نگه دارد و تا می‌تواند از ما تغذیه کند.

ذهن ما با سرعتی باورنکردنی این کار را انجام می‌دهد و با پرسیدن چه خبر از فلانی، شروع به تعریف کردن از کسی می‌کنیم که بعد معمولاً به گفتن عیب‌هایش هم می‌رسد که می‌تواند از لباس پوشیدن، لهجه، طرز صحبت کردن، هیکل، غذا خوردن تا به زندگی خصوصی و عقاید آن‌ها ادامه داشته باشد.

من ذهنی به پدر، مادر، خواهر و برادر خودمان هم رحم نمی‌کند. زمانی که این عیب دیدن شروع می‌شود، ذهن ما می‌تواند تا جزئی‌ترین ایراد شخصی را موبه‌مو ببیند تا جایی که شاید بتواند یک کتاب از ایرادهای آن شخص بنویسد.

مولانا می‌فرماید:

حرص، نابیناست، بیند مو به مو

عیب خلقان و، بگوید کو به کو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۲۹)

عیب خود یک ذره چشم کور او

می‌نبیند گرچه هست او عیب‌جو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۳۰)

من ذهنی با این‌که تا به این اندازه در دیدن عیب دیگران ریزبین و موشکافانه می‌بیند، اما در دیدن عیب خود کاملاً کور است.

حضرت مسیح می‌فرماید:



«چگونه است که کسی را در چشم دیگری می‌بینی، ولی چوبی که در چشم خود داری نمی‌بینی؟»

یعنی ایرادی کوچک را در دیگری می‌بینی، اما این همه ایراد را در خودت نمی‌بینی؟

این عیب دیدن در دیگری فقط به همین‌جا ختم نمی‌شود، بعد که کلی با من‌ذهنی خودمان می‌نشینیم و عیب دیگری را می‌گوییم، زشت‌تر آن‌که آن را برای دیگران هم بازگو می‌کنیم.

من‌ذهنی برای این‌که خودش را بهتر جلوه دهد، عیب دیگران را می‌گوید، پس به راحتی دهانش را باز می‌کند و این عیب‌جویی را به غیبت، قضاوت، اختلاف بین انسان‌های دیگر و تشنج در خانواده، ایجاد استرس و فکرهای پی‌درپی می‌رساند.

اگر لحظاتی در آرامش و با فضاگشایی روی یک ورق کاغذ، با صداقت عیب‌های خود را بنویسیم، می‌بینیم که همان عیب که در آن شخص وجود دارد در خود ما نیز هست. گاهی فقط نوع آن متفاوت است.

مولانا می‌فرماید:

ای خُنگ جانی که عیبِ خویش دید

هر که عیبی گفت، آن بر خود خرید

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۴)

عیب کردن ریش را داروی اوست

چون شکسته گشت، جای اِرْحَمُوسْت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۷)

گر همان عیبت نبود، ایمن مباش

بوک آن عیب از تو گردد نیز فاش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۸)

اِرْحَمُوْ: فعل امر به معنی رحم کنید.

«اِرْحَمُوا تُرْحَمُوا»

«رحم کنید، تا بر شما رحم شود.»

(حدیث)

من‌ذهنی کار را به این‌جا هم ختم نمی‌کند، وقتی درد پشت درد برای ما و دیگران آورد، حالا با ابزار ملامت وارد کار می‌شود، پس می‌گوییم ای کاش نگفته بودم، ای کاش سکوت کرده بودم و به این ترتیب بیش‌تر ما در ذهن می‌رویم و آرامش و سکون خدایی این لحظه کاملاً از وجود ما رخت می‌بندد و می‌رود.



من پشیمان گشتم این گفتن چه بود؟

لیک چون گفتم، پشیمانی چه سود؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۵۷)

نکته‌ای کآن جست ناگه از زبان

همچو تیری دان که جست آن از کمان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۵۸)

حضرت مولانا چاره کار را در صبر و فضاگشایی می‌داند. اگر عیبی هم می‌بینیم به زبان نیاوریم، فضا را باز کنیم و این به ظاهر شیرینی من‌ذهنی را نخوریم.

گر سخن خواهی که گویی چون شکر

صبر کن از حرص و، این حلوا مَخور

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۰۰)

صبر، باشد مُشتهای زیرکان

هست حلوا، آرزوی کودکان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۰۱)

پس نورا فکن را از روی دیگری برداریم و به‌روی خودمان بیندازیم و ببینیم آیا آن عیب در ما هم هست؟ و یا آن عیبی که در دیگری می‌بینیم چه چیزی را در ما بالا می‌آورد. آن‌ها را یادداشت کنیم و ناظر بر رفتار، گفتار و اعمالمان شویم.

بپذیریم که عیب در خود ماست و به عیب‌هایمان اعتراف کنیم. با این کار من‌ذهنی‌مان کوچک می‌شود و حلوای زندگی را می‌چشیم نه حلوای لحظه‌ای من‌ذهنی را.

پس پیشگیری قبل از اتفاق بسیار بهتر است از ایجاد این‌همه درد. با انداختن نورا فکن زیر پای خودمان آرامش این لحظه زندگی در ما جریان پیدا می‌کند و با لحظه‌ای صبر و فضاگشایی جلو تمام نقشه‌های من‌ذهنی گرفته می‌شود.



ضمن سپاس‌گزاری از شما و دیگر دوستان، اگر اجازه بدهید می‌خواهم در مورد شعر ۲۹۱ از دفتر ششم توضیحاتی بدهم.

آدمی فربه شود، از راه گوش جانور فربه شود از حلق و نوش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱)

مولانا به ما می‌گوید که جانور از راه خوردن و آشامیدن و آن هم از راه حلق، فربه می‌شود. ما دیگر از مرحله جانوری عبور کرده‌ایم و روش چاق و فربه شدن به شیوه جانوران دیگر به درد ما نمی‌خورد. قسمت اول شعر مربوط به ما است که می‌گوید، «آدمی فربه شود، از راه گوش».

مولانا به من می‌گوید که تو فقط می‌توانی از راه «گوش دادن» فربه شوی. و فربه که مورد نظر مولانا است از راه گوش دادن درست و مفید اتفاق می‌افتد. حالا گوش دادنی که ما را فربه می‌کند، چطوری است؟ طبق آنچه که من از این آموزش ارزشمند متوجه شده‌ام، گوش دادن درست و مفید از دو راه امکان‌پذیر است.

قبل از این‌که آن دو راه را بگویم، باید بگویم که مقدمه گوش دادن و فربه شدن رعایت قانون جبران است که اگر قانون جبران را رعایت نکنیم و شروع کنیم به گوش دادن، همان رعایت نکردن قانون جبران پنبه‌ای در گوش ما خواهد شد که نمی‌گذارد ما درست بشنویم.

حالا آن دو روش گوش دادن، مورد اول این‌که من می‌توانم پیرامون اتفاق این لحظه قبل از قضاوت و قبل از رفتن به ذهن، فضا را باز کنم و بدون واسطه صدای زندگی را بشنوم و از راهنمایی‌های زندگی استفاده کنم. اما من چون فعلاً بازوی معنوی قوی ندارم و نمی‌توانم کامل فضا را باز کنم، بهتر است که فعلاً از روش دوم استفاده کنم.

هرچند باید هر روز هم روی فضاگشایی تمرین کنم. روش دوم این است که با تکرار ابیات ارزشمند مولانا و گفته‌های ارزشمند حضرت رسول و دیگر افراد زنده شده به زندگی، و به این برنامه گوش بدهم که صدای زندگی را به گوش من می‌رسانند.

من شخصاً وقتی شعری از مثنوی یا دیوان شمس می‌خوانم، این‌طوری نیست که بگویم معنی شعر این است و دیگر رهایش کنم بلکه طوری شعر را می‌خوانم که انگار مولانا دارد به گوش من شعر را می‌خواند و من دارم گوش می‌دهم. طوری به صدای خودم گوش می‌دهم که انگار مولانا شعر را با صدای خودم به گوش من زمزمه می‌کند تا در گوش من فرو رود. مثلاً وقتی شعر،



تا کنی مر غیر را حَبَر و سَنی خویش را بدخو و خالی می‌کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

را می‌خوانم بارها و بارها می‌گویم، جناب مولانا دوباره به گوشم بخوانش. و بارها بارها تکرارش می‌کنم و هی می‌گویم دوباره به گوشم بخوانش. بعد وقتی داخل جامعه می‌روم، می‌بینم که دوباره دارم مردم را پندونصیحت می‌کنم و ادعای دانستن دارم، در آن شاید خودم را ملامت نمی‌کنم و ناامید نمی‌شوم، بلکه به خودم می‌گویم اشکالی ندارد این وضعیت نشان می‌دهد که تو شعر را خوب نشنیده‌ای.

بعد به منزل می‌آیم و می‌گویم، جناب مولانا دوباره شعر را بارها و بارها به گوشم بخوان. و بعدش وقتی که بین مردم می‌روم و از «حَبَر و سَنی» کردنم مثلاً بیست درصد کم شده، سپاس‌گزار آن هستم و برایم ثابت می‌شود که هنوز بیست درصد شعر را شنیده‌ام و شعر را کامل ننوشیده‌ام.

و باز هم تکرار را شروع می‌کنم و به شعر گوش می‌دهم تا ان‌شاءالله روزی برسد که دیگر دست از سر دیگران بردارم و به‌جایش روی خودم کار کنم. و تا آن روز شعر را هر روز تکرار می‌کنم تا کاملاً رفتارم مطابق آن تنظیم شود.

وقتی رفتارم مطابق آن تنظیم شد، نشان می‌دهد که من شعر را نوشیده‌ام و در من هضم شده و من را فربه کرده‌است. همان‌طوری که جانور باید علف را بخورد تا فربه شود و با نگاه کردن به علف که فربه نمی‌شود، باید علف را بجود و قورت بدهد تا در او هضم شود و در او انرژی علف آزاد شود.

من هم باید شعر را از راه گوش بنوشم و کامل بنوشم تا فربه شوم. و گاهی هم وقتی شعری از مولانا را می‌خوانم احساس می‌کنم خود زندگی، مستقیم دارد به گوشم زمزمه می‌کند. مثلاً وقتی شعر،

کافیَم بی‌نان تو را سیری دهم بی‌سپاه و لشکرت میری دهم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۸)

وقتی این شعر را می‌خوانم بارها به زندگی می‌گویم من خوب نشنیدم دوباره به گوشم بخوان و با صدای بلند تکرارش را شروع می‌کنم. نان برای هرکسی متفاوت است، یکی نان پولش است، یکی مقام، یکی همسر، به هر صورت هرکسی به نانی وابسته شده که درواقع همان هم‌هویت‌شدگی‌های او است.

این نان وقتی زیاد می‌شود شخص احساس سیری می‌کند، وقتی کم می‌شود احساس گرسنگی و درد می‌کند، چه بسا این گرسنگی و درد او را بکشد. اگر من بتوانم بدون وابسته شدن به نان همیشه سیر باشم، مثلاً وقتی نان زیاد شد و یا کم شد



در سیری من بی‌تأثیر باشد و من همیشه سیر باشم و درواقع سیری بی‌سبب داشته باشم این خیلی جالب و شگفت‌انگیز است.

و خیال من هم راحت می‌شود و به آرامش می‌رسم و این فقط در شرایطی اتفاق می‌افتد که زندگی به درون من بیاید و نان من او شود، او که دیگر زیاد و کم نمی‌شود.

«بی‌سپاه و لشکرت میری دهم» یک پادشاهی این جهانی دراصل پادشاهی‌اش وابسته به لشکر است و درواقع نان او سپاه و لشکرش است، وقتی لشکرش زیاد می‌شود او احساس سیری و رضایت می‌کند، اما وقتی لشکرش ضعیف شدند و کم شدند، احساس می‌کند دارد پادشاهی‌اش را از دست می‌دهد و دچار گرسنگی و درد می‌شود و احساس خطر می‌کند و به‌سوی مرگ می‌رود.

اما اگر پادشاهی وابستگی او به سپاه و لشکر قطع شود و لشکر چه زیاد شود و چه کم شوند او همچنان پادشاه باشد و کم و زیاد شدن لشکر در او هیچ تأثیری نداشته باشد، این خیلی جالب و شگفت‌انگیز است. و من به‌دنبال رسیدن به چنین پادشاهی‌ای هستم و این هم اتفاق نمی‌افتد مگر این‌که اجازه بدهم شاه به مرکز من بیاید و آن پادشاه دیگر من نیستم، بلکه خود زندگی و خود شاه است که در من به خودش زنده شده‌است.

من وقتی بارها این شعر را به گوشم زمزمه کردم و بعد وقتی مثلاً پولم زیاد شد احساس خوشحالی کردم و وقتی کم شد احساس گرسنگی و درد کردم، در آن شرایط خودم را اصلاً ملامت نمی‌کنم که چرا شعر تأثیر نداشت، بلکه با آرامش به خودم می‌گویم هیچ اشکالی ندارد، چون تو هنوز شعر را کامل ننوشیده‌ای و ذره‌ای از آن را ننوشیده‌ای. بعد بارها به زندگی می‌گویم من هنوز کامل ننشیده‌ام دوباره به گوشم بخوان و او می‌گوید:

کافیم بی‌نان تو را سیری دهم

بی‌سپاه و لشکرت میری دهم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۸)

و این تکرار را ادامه بدهم تا وقتی که رفتارم نسبت به نان خودم که درواقع همان هم‌هویت‌شدگی من است عوض شود. کم‌کم با صبر و شکر به‌جایی برسم که کامل شعر را از راه گوش بنوشم و رفتارم نشان دهد که شعر را نوشیده‌ام و مرا فربه کرده‌است.

و اول صحبتیم هم گفتم مقدمه این کار و این‌که ما بتوانیم شعرها را کامل از راه گوش بنوشیم و در ما زنده شوند و زندگی را در ما زنده کنند این است که قانون جبران، چه از نظر مادی و کمک به برنامه و چه از نظر معنوی که کار روی خود و تکرار اشعار است را رعایت کنیم و توجه‌مان به خودمان باشد. و خودمان را زیر نظر داشته باشیم که چقدر شعر توانسته‌است



در رفتار من تأثیر بگذارد؟ این نشان می‌دهد که ما هم، به همان نسبت از شعر را نوشیده‌ایم و این نوشیدن بدون رعایت قانون جبران، هیچ‌گاه اتفاق نمی‌افتد و تبدیل به جهد بی‌توفیق می‌شود.

و من در این خصوص در مورد شعر ۵۳۵ از دفتر ششم تجربه دارم که شعرها چقدر می‌توانند زندگی ما را عوض کنند، به‌شرطی که با تکرار زیاد به‌طور کامل آن‌ها را بنویسیم و به معنی ظاهری آن‌ها بسنده نکنیم و عجله هم نکنیم.

این اشعار را با عجله نمی‌توان نوشید باید با صبر و حوصله به‌تدریج بنویسیم تا زمانی که شعر کامل رفتار ما را عوض کند. خسته نباشید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی خیلی خوب، خیلی خوب. اصلاً بی‌نظیر. ما آن شعر مولانا را هم که شما مورد توجه خودتان و همه قرار دادید که «گفت: مُفَتّی ضرورت هم»، بله بفرمایید یک بار بخوانید.

آقای صادق: آن شعر ۵۳۵ از دفتر ششم هست، درواقع شروع این به‌قول معروف شعری که در زندگی ما پیاده بشود آن بود که می‌گوید صیاد زمانی که مرغ می‌خواهد از دانه‌ها بخورد، صیاد می‌گوید فتوادهنده این‌که از این دانه‌ها بخوری یا نخوری، خودت هستی که آیا همان هم‌هویت‌شدگی‌های ماست،

گفت: مُفَتّی ضرورت هم تویی بی‌ضرورت گر خوری، مُجرم شوی (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰)

یعنی اگر ضرورت نداشته باشد و شما از این دانه‌ها بخوری جریمه دارد که ما این را پیاده کردیم.

آقای شهبازی: چقدر خوب پیاده کردید، چقدر هم خوب بیان کردید. واقعاً ما بپرسیم از خودمان به‌صورت فردی یا جمعی لازم است ما این مسئله را ایجاد کنیم؟ همیشه بپرسیم یک زندگی داریم می‌بینیم یک چیزی را بگوییم، یک عملی را انجام بدهیم مسئله ایجاد می‌شود، مسئله درد ایجاد می‌کند، خسارت مالی و جانی می‌زند.

لزومی دارد ما این مسئله را ایجاد کنیم؟ درست است؟ این موانع را ایجاد کنیم؟ این موانع ذهنی را و این مسائل را که ما ایجاد می‌کنیم به‌صورت فردی و جمعی، لازم است؟ به‌نظر شما لازم است؟

آقای صادق: دقیقاً همین که شما می‌فرمایید، واقعاً همین شعر آقای شهبازی، این شعر ما زمانی که من بارها و بارها گفتم حالا به‌طور خیلی خلاصه، این شعر زمانی که ما متوجه شدیم که فتوادهنده ضرورت چه در هر موردی ما خودمان هستیم، کسی نمی‌آید به‌جای ما فتوا بدهد، هم وزنمان تنظیم شد، هم اقتصادمان تنظیم شد، هم چیزی که ضرورت نداشت نخریدیم.

مثلاً غیبت ضرورت نداشت، جمع‌هایی که ضرورت نداشت شرکت نکردیم، واقعاً جریمه دادن‌هایما هم خیلی کم شد. من در مورد این شعر واقعاً بگویم اگر با طلا هم بنویسید کم است.



آقای شهبازی: واقعاً کم است، واقعاً کم است، این که ما آن مسئله سازی خودمان را به پایان ببریم دیگر، بگوییم خب من پس از این در زندگی خودم مسئله ایجاد نخواهم کرد چون «مُفتی ضرورت» من هستم من الآن خودم برای خودم فتوا می‌دهم دیگر مسئله ایجاد نکنم، نه برای خودم، نه برای دیگران.

این اگر هیچ چیز هم نداشته باشد کارافزایی دارد، درد دارد. من برای خودم نمی‌خواهم مسئله ایجاد کنم، درد ایجاد کنم، مانع ایجاد کنم، دشمن ایجاد کنم، چقدر خوب است شما این را به ما توضیح دادید و ما مدیون توضیحات شما و همسران هستیم در این مورد. خیلی خوب توضیح دادید و به اصطلاح به معرض توجه گذاشتید. ممنونم.

آقای صادق: خواهش می‌کنم زحمتهای شما و دوستان هست، ما این چیزها را نمی‌دانستیم. واقعاً زحمتهای شما را می‌کشید ما کاری نمی‌کنیم این زحمتهای را چه از نظر مالی، چه از نظر وقت که در اختیار ما قرار می‌دهید و این آموزش‌ها و این شعرها را در معرض ما قرار می‌دهید، ما هرچه سپاس‌گزاری بکنیم کم است. دیگر ما نمی‌دانیم با چه زبانی سپاس‌گزاری بکنیم، هرچه سپاس‌گزاری بکنیم احساس می‌کنم آن وظیفه خودمان را انجام نداده‌ایم.

آقای شهبازی: ولی درست است که من این کار را می‌کنم ولی از آن‌ور شما چشمه‌ای هستید که چشمه‌تان روان می‌شود و آبی که از شما می‌رسد به این برنامه، شما می‌بینید الآن مردم چه پیغام‌هایی می‌دهند! چقدر بیدارکننده است این پیغام‌ها، یعنی دیگر از این بهتر نمی‌شود که این همه پیغام‌های بیدارکننده، راحت‌کننده می‌آید در این برنامه گفته می‌شود به وسیله شما. و اگر این‌ها را نمی‌گفتیم و شما عمل نمی‌کردید، شما بر نمی‌گشتید و خودتان را بیان نمی‌کردید که می‌گوید، «بهر اظهار است این خلق جهان» همه برای این است که چشمه بشوند. می‌گوید من، این گنج، «من گنجی پنهان بودم می‌خواستم آشکار بشوم».

این گنج پنهان به وسیله تمام آدم‌ها باید آشکار بشود و شما آن موقع خواهید دید که از هرکسی با زیبایی آن شخص، مخصوص آن شخص بیان می‌شود. نگاه کنید آقای صادق، مثلاً همین پیغام‌ها را ما به سیاق شما که بی‌نظیر است واقعاً، می‌شنویم.

یعنی شما یک‌جوری بیان می‌کنید به قول خودتان می‌گویید من روستایی هستم، خب اگر بگویید روستایی هستید، همین زبان روستا برای ما از هر زبانی ساده‌تر و بهتر است. همین امروز ما چقدر از شما یاد گرفتیم و هر پیغامی شما آوردید این‌جا گفتید بسیار آموزنده بوده، ممنونم. همسران نمی‌خواهند چیزی بگویند.

آقای صادق: خواهش می‌کنم، سلام دارند خدمتتان، بعد می‌گویند من مطلب آماده نکردم مزاحم نشوم ان شاء الله چهارشنبه و این‌ها مطلب آماده می‌کند زنگ می‌زند خدمتتان.



تا تراشیده نگردي تو به تیشه صبر و شکر لایقّاها فرو می‌خوان و اِلّا الصّابرون

بنگر این تیشه به دست کیست، خوش تسلیم شو چون گِره مستیز با تیشه که نَحْنُ الْغَالِبُونَ

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۴۸)

اتفاق‌ها و رویدادها برحسب طراحی زندگی برای ما پیش می‌آید تا تمام هم‌هویت‌شدگی‌هایی که به آن چسبیده‌ایم را با تیشه خود از ما جدا کند. اگرچه ذهن سعی دارد تمام این اتفاقات را گردن آدم‌های بیرون بیندازد.

پس هر اتفاقی که می‌افتد ما باید دست زندگی را پشت آن ببینیم، وقتی به جایی می‌رویم و کسی حرفی به ما می‌زند و به ما برمی‌خورد این را باید یک نعمت بدانیم و دارد این اطلاع را به ما می‌دهد که این تیشه چه چیزی را می‌خواهد از ما جدا کند، درست همان چیزی که باعث ناراحتی و رنجش ما شده‌است.

در حقیقت آن فرد این حرف را نزده، بلکه نیرویی سبب شده که آن شخص این حرف را به ما بزند و این صدرد به نفع ما است. هر چیزی که اتفاق می‌افتد و ما را سمت ناراحتی و واکنش می‌برد تیشه‌ای است و ما آن‌جا گیر هستیم.

که اگر ما خردمند باشیم آن لحظه باید شکر کنیم از این‌که من از این طریق و از این رویداد توانستم این هم‌هویت‌شدگی و درد خود را ببینم. وقتی خدا را تکه‌تکه کرده و در ذهن سرمایه‌گذاری کرده‌ایم، همیشه باید منتظر تیشه خوردن از طرف زندگی باشیم. ممنونم استاد.

آقای شهمازی: آفرین، خیلی زیبا، ممنونم.

خانم فرخنده: من تشکر می‌کنم و با اجازه‌تان گوشی را می‌دهم به دخترم. از من خداحافظ.

خانم آیدا: «شکر» یکی از خصوصیات خوبی است که باعث رضایت ما در زندگی می‌شود. شکر یعنی رضایت درونی که باعث شادی در ما می‌شود. شکر باعث می‌شود شدت طمع ما کم شود، باعث می‌شود که ما دیگر به همانیدگی‌هایمان اضافه نکنیم.

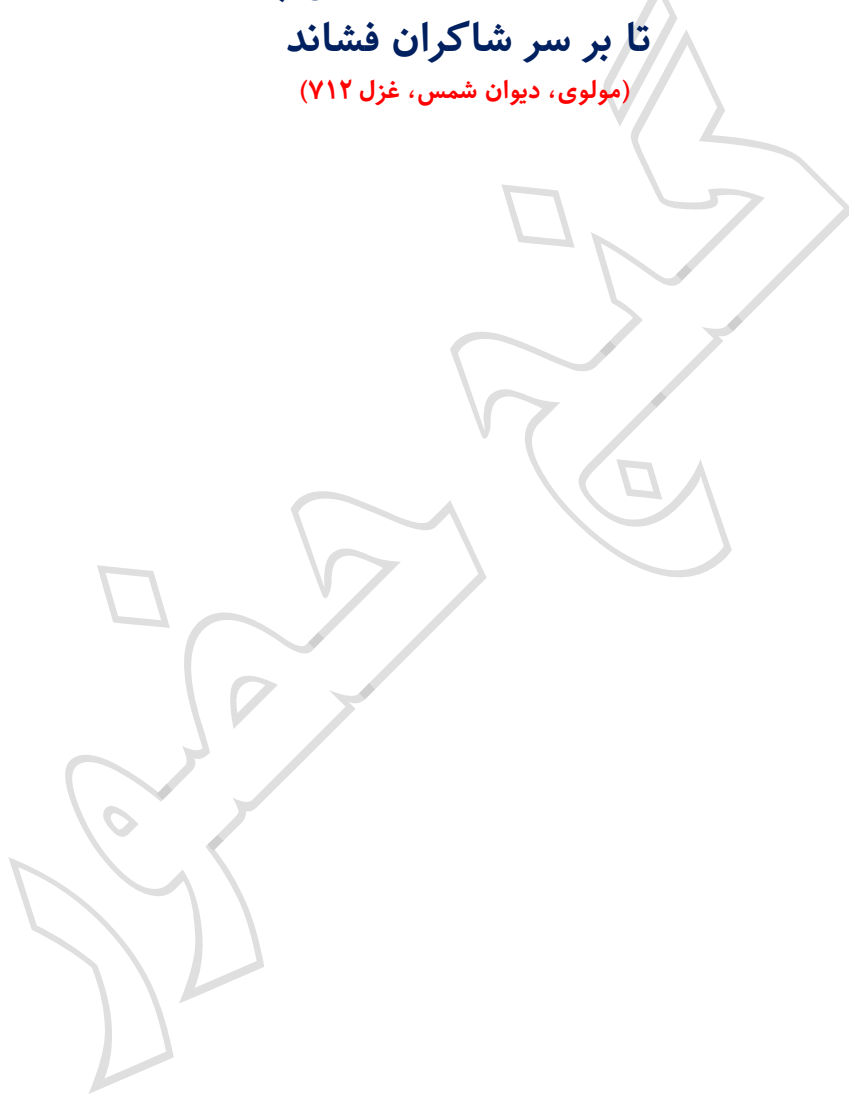
من ذهنی چیزی به نام شکر نمی‌شناسد و وقتی ما شکر نداشته باشیم به هر چیزی که می‌رسیم و هر چیزی به دست می‌آوریم باز هم رضایت نداریم و از آن چیز عیب می‌گیریم. شکر هرچه بیش‌تر، بهتر را در ما خاموش می‌کند. شکر خاصیتی است که از بی‌نهایت درون ما بالا می‌آید.



فضاگشایی نوعی شکر است، یعنی ما به زندگی می‌گوییم ما نسبت به این وضعیت رضایت داریم و آن را می‌پذیریم.

شیرین چو شکر تو باش شاکر
شاکر هر دم شکر ستاند

شکر از شکرست آستین پر
تا بر سر شاکران فشاند
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۱۲)





۱۹- سخنان آقای شهبازی

می‌بینید یک دختر خانم هفده‌ساله راجع به شکر حرف می‌زند. آن هم چجوری حرف می‌زند که عالی است، اصلاً بی‌نظیر است؛ پس یک دختر خانم هفده‌ساله وقتی می‌گوید، «شیرین چو شکر باش شاکر»، طغیان ندارد، رابطه خوبی با پدر و مادرش دارد، با خودش دارد.

وقتی من یک موقعی خب سنم پایین‌تر بود، به هیچ وجه فکر نمی‌کردم که بشود طغیان جوانان را مهار کرد. در هفده، هجده، نوزده، بیست، این‌ها سن‌های طغیان هستند، اگر من ذهنی باشد.

الآن شما می‌بینید در این برنامه کودکان و جوانان عشق، این جوانان از طغیان و سرکشی پرهیز می‌کنند. وقتی جوان طغیان می‌کند و سرکشی می‌کند با من ذهنی، بیش‌تر اوقات تنبیه می‌شود و واقعاً این طغیان و سرکشی و تنبیه کار شیطان است. شیطان فریفته ما را، حالا نیروی همانندگی ما را فریفته. آخر این چه کاری است، ما سرکشی کنیم بعد تنبیه بشویم!

تقریباً هیچ جوانی نیست که در چهارده، پانزده، شانزده، همان سال‌های طغیان دیگر، طغیان کند و تنبیه نشود به یک صورتی و این تنبیه یادش نماند، به عنوان کینه، رنجش.

الآن نمونه کودکان عشق، جوانان عشق را می‌بینید بدون طغیان و سرکشی، دارند از این راه پرتلاطم با آرامش رد می‌شوند. پس سعی کنیم قانون جبران را انجام بدهیم و این اشعار را به بچه‌هایمان یاد بدهیم، یاد بدهیم بله.

می‌گوید وقتی مؤمنان به بهشت می‌رسند از فرشته می‌پرسند که ما قرار بود از جهنم رد بشویم، چه شد ما جهنمی ندیدیم، الآن رسیدیم به بهشت؛ می‌گوید که آن جای سبزی که در راه دیدید، یادتان است، می‌گویند بله، می‌گوید آن جهنم بود.

گفت چطور ما هیچ عذابی نکشیدیم، گفت به خاطر کوشش خودتان. قانون جبران خودتان، به خاطر فضاگشایی خودتان، به خاطر حالا در این مورد رعایت آموزش بزرگان، آن جهنم، آن ناحیه طغیان، بهشت شد، سبز شد، راحت گذشتید.

و اگر یک کسی از این ناحیه طغیان و خطرناک با آرامش بگذرد، چه بسا به سی سالگی که می‌رسد، یک جوان سالمی بشود از نظر روحی و اگر تند تند طغیان کند، تند تند جامعه یا پدر و مادرش تنبیهش کنند خب آن جوان جوان خوبی نخواهد بود، شما می‌بینید دیگر.

تازه این دختر خانم یا پسر فرق نمی‌کند، در شانزده، هفده سالگی خلاق است، و آن یکی نیست، آن یکی مخرب است. این یکی دارد روز به روز با حضورتر می‌شود، هشیاری نظرش، خلاقیتش و سازندگی‌اش بیش‌تر می‌شود، آن یکی تخریبش بیش‌تر می‌شود؛ فکر می‌کند از طریق تخریب می‌تواند سازندگی بکند.



و اگر آن طوری برود در هفتاد سالگی هم همین‌طور است، فکر می‌کند تخریب کند، انتقاد کند، عیب بگیرد، می‌تواند سازندگی کند که غلط است.

درضمن این شعری که روی صفحه است، همین گفتار آقای صادق از ایلام را دارد یادآوری می‌کند.

می‌گوید:

این قدر گفتیم، باقی فکر کن
فکر اگر جامد بُود، رَوُ ذکر کن
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۵)

ذکر آرد فکر را در اهتزاز
ذکر را خورشید این افسرده ساز
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶)

اصل، خود جذب است، لیک ای خواجه‌تاش
کار کن، موقوف آن جذبه مباش
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۷)

اهتزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود
خواجه‌تاش: دو غلام را گویند که یک صاحب دارند.

پس ما، می‌گویند که فکر کن، یعنی از طریق فضاگشایی فکر کن. همین الان این موضوع را توضیح دادم. اگر دیدی نمی‌توانی فضاگشایی کنی برو شعرهای مولانا را تکرار کن.

این «تکرار» فکر اصلی را که فضاگشایی است، در «اهتزاز»، در جنبش درمی‌آورد. با «ذکر» یک خورشیدی به وجود می‌آید که این افسرده را یعنی من‌ذهنی را به آن جان می‌دهد و اگر یک خرده تکان بخورد جان ما در من‌ذهنی، زندگی می‌تواند ما را جذب کند ولی اگر جامد شدیم و سفت هشیاری را گرفتیم ما، خداوند نمی‌تواند ما را جذب کند:

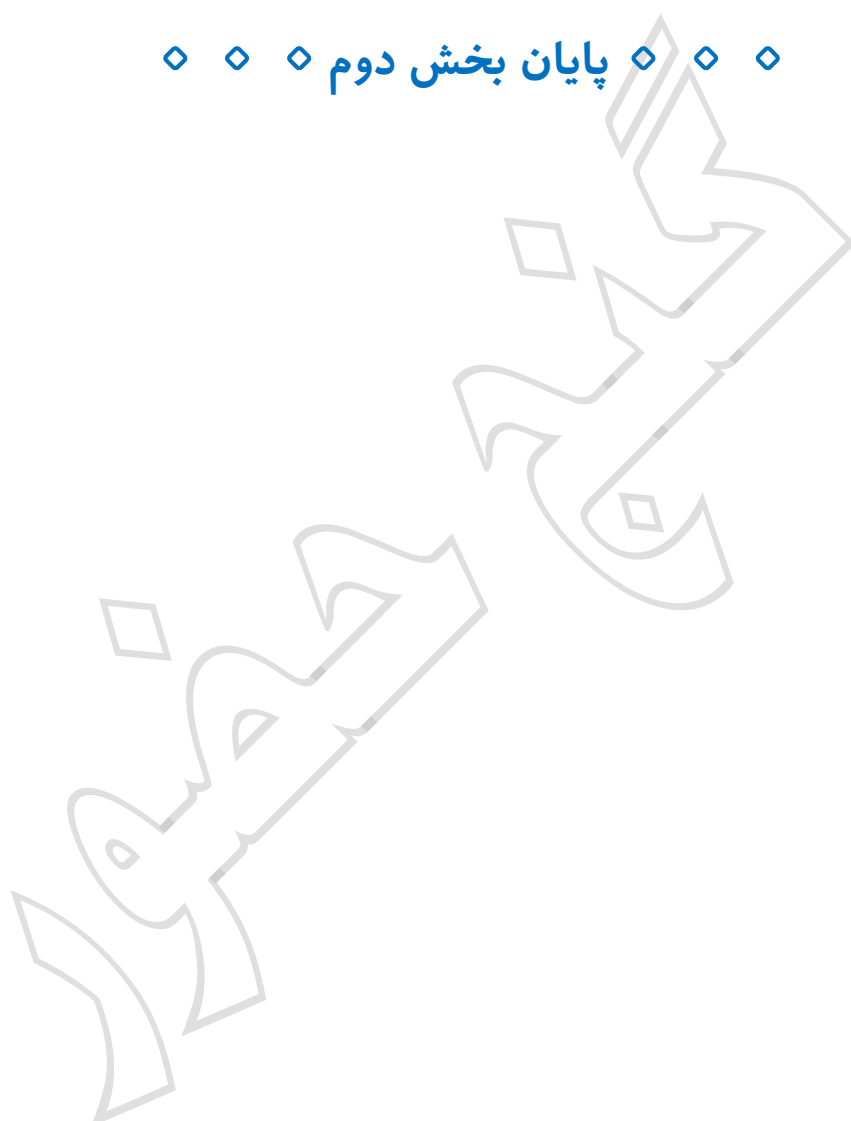
اصل، خود جذب است، لیک ای خواجه‌تاش
کار کن، موقوف آن جذبه مباش
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۷)

یعنی اصل جذبه خداوند است یعنی ما باید هی فضاگشایی کنیم، مرکز را عدم کنیم ما را جذب کند ولی شعر مولانا را که می‌توانیم تکرار کنیم اگر جامد هستیم. یواش یواش می‌بینیم داریم گرم می‌شویم، هی گرم می‌شویم، هی گرم می‌شویم، می‌بینیم جان ما دارد تکان می‌خورد، کاملاً منجمد نیستیم دیگر.



منجمد یک کسی است که بسته شده به همه چیز. فقط آن فکرهای پوسیده همانیده خودش را می‌خواهد به خودش و دیگران
تحمیل کند، هم خودش را بدبخت کرده، هم دیگران را.

◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇





«حکایت آن مُطَرِب که در بزمِ امیرِ ترک این غزل آغاز کرد:

گلی یا سوسنی یا سَرُو یا ماهی؟ نمی‌دانم ازین آشفته‌ی بی‌دل چه می‌خواهی؟ نمی‌دانم

در این حکایت مطربِ جان نمادِ زندگی و حضور در انسان است و امیر ترک نماد انسان در ذهن.

در قصه امیر ترک از خواب بیدار می‌شود و مطرب را طلب می‌کند تا او را به عالمِ مستی ببرد. یعنی انسانی که از خوابِ ذهن بیدار می‌شود و طالبِ زنده شدن به زندگی است. مطرب برای امیر ترک نسخهٔ اسرار الست می‌خواند:

اَعْجَمی تُرکی سَحَر آگاه شد
وز خُمار خَمَر، مُطَرِبْ خواه شد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۴۳)

مُطَرِب آغازید پیش تُرک مست
در حِجابِ نغمه اسرارِ اَلست
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۰۳)

امیر ترک نماد هر انسانی است که طلبِ زنده شدن به زندگی را دارد. به دنبال طلبِ امیر ترک، مطرب برای او نغمهٔ اسرار الست را آغاز می‌کند. یعنی در لحظه‌ای که انسان طلب می‌کند زندگی حافظهٔ الست را به یاد انسان می‌آورد، انسان در درون درک می‌کند که وجودش محدود به این جهان نبوده، و جنسش از جنسِ ذهن و زمان روانشناختی نیست. وجودش فراتر از جسمِ مادی‌اش است و برای مقصودی به این جهان آمده که زاییده شدن از ذهن و زنده شدن به هشیاری حضور است. مولانا در این ابیات از زبانِ مطرب نغمهٔ اسرار الست را شرح می‌دهد. نغمهٔ اسرار الست نغمهٔ نمی‌دانم است. نمی‌دانم به معنی نفی یا آن چیزی که با ذهن می‌بینیم، نفی الگوهای ذهنی شرطی شده، یا اخبار و تصاویر ذهنی که با آن‌ها هم‌هویت هستیم نفی آن چیزی که فکر می‌کنیم واقعیت یا حقیقت است.

مطرب در قصه از زبان انسان به زندگی می‌گوید نمی‌دانم که چه کسی هستی و از من چه می‌خواهی. نمی‌دانم به عنوان انسان چه کسی هستیم و رابطه‌ام با تو ای زندگی چگونه است. نمی‌دانم چگونه به تو خدمت کنم. در وصفِ تو سخن بگویم یا سکوت کنم. نمی‌دانم چرا گاهی مستِ حضور تو هستم و خود را از تو جدا نمی‌بینم و گاهی در جداییِ ذهن اسیر هستم.



من ندانم که تو ماهی یا وثن؟
من ندانم تا چه می‌خواهی ز من؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۰۴)

می‌ندانم که چه خدمت آرمت؟
تن ز منم یا در عبارت آرمت؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۰۵)

این عجب که نیستی از من جدا
می‌ندانم من کجام؟ تو کجا؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۰۶)

می‌ندانم که مرا چون می‌کشی
گاه در بر، گاه در خون می‌کشی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۰۷)

هم‌چنین لب در ندانم باز کرد
می‌ندانم، می‌ندانم ساز کرد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۰۸)

پس انسان با ذهن نه می‌تواند خودش را بشناسد، نه زندگی را و نه ارتباطش با زندگی را. مطرب جان هر انسان در درون اوست و نغمه ساز مطرب که نغمه نمی‌دانم است نغمه آشنا و نزدیک است. آشناتر از همه می‌دانم‌های ذهنی.

انسان در درون نوای این ساز را می‌شناسد. در اصل انسان با ذهن توانایی درک زندگی و وجود اصیل خودش را ندارد. فقط توانایی نفی آن‌چیزی که نیست را دارد. نفی ذهن به معنی لاکردن ذهن است. یعنی من این الگوی فکری نیستم، این تصاویر متحرک در ذهنم نیستم. نمی‌دانم چه کسی هستم. با ذهنم به دنبال تعریف از پیش ساخته شده از انسان نیستم. تعریف انسان با ذهن، یعنی تعریف زندگی یا خداوند با ذهن. و این امکان‌پذیر نیست.

پس خودم را با هیچ الگویی یا فکری تعریف نمی‌کنم. من اسمم، جنسیت‌م، نژادم، افکارم، تحصیلاتم، شغلم، نقش‌های فردی و اجتماعی‌ام، گذشته فردی یا جمعی که در ذهن دارم، آینده تصویری‌ام و هر تعریف ذهنی دیگری نیستم. من الگوی ذهنی چه خوشایند و یا بدآیند و هر قضاوتی یا باید و نبایدی برخاسته از من ذهنی است و نمی‌تواند هویت من باشد. مهم است آگاه باشم که من با دید ناظر قادر به نفی این الگوهای ذهنی هستم.

مولانا می‌گوید این نمی‌دانم یعنی لاکردن ذهن اگر حقیقی و اصیل و از روی صدق باشد به اثبات، یعنی زنده شدن انسان به زندگی می‌رسد. می‌گوید تا نفی نکنی اثبات از تو می‌رمد. یعنی تا وقتی انسان خودش را با ذهنش و محتوای ذهنش یکی



بداند، حضور از انسان دور می‌شود. این طرح زندگی است که با نفی ذهن و هشیاری ذهنی، انسان را بر جایگاه اثبات یا قائم‌شدن هشیاری بر خویش برساند. هم روند تخریبی من‌ذهنی در درون و هم اتفاقاتی که در بیرون توسط قضا برای انسان پیش می‌آیند در همین راستا هستند در جهت نفی آن چیزی که با دید ذهن آن را حقیقت می‌پندارد و از آن هویت می‌گیرد. من‌ذهنی با دردهایی که برای انسان پیش می‌آورد، در اصل دارد نغمه نفی خودش را برای آگاه کردن انسان می‌خواند.

مولانا از زبان زندگی می‌گوید من با نفی ساز وجود انسان را با نواختن نوای زندگی زنده می‌کنم، یعنی وقتی هشیاری انسان از همه ذهنیت‌ها جمع شد، او به هشیاری جسمی می‌میرد و در لحظه مردن به من‌ذهنی انسان باید به مقصود اصلیش زنده بشود.

می‌رمد اثبات پیش از نفی تو
نفی کردم تا ببری ز اثبات بو

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۲۱)

در نوا آرم به نفی این ساز را
چون بمیری، مرگ گوید راز را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۲۲)



۲۱- آقای مهران از کرج با سخنان آقای شهبازی

واقعاً چه نعمتی بزرگ‌تر از این‌که ما بتوانیم هفته‌ای یک بار با شما صحبت کنیم. واقعاً خدا را شاکر هستیم از این بابت.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، بفرمایید.

آقای مهران: آقای شهبازی من امروز متن خاصی آماده نکرده‌ام. فقط چند یک خط صحبت می‌خواهم بکنم درمورد پیشرفت‌هایم.

آقای شهبازی من درمورد گوش دادن مشکلات خیلی زیادی داشتم، یعنی مثلاً می‌گفتم که من امروز باید دو ساعت به برنامه خیلی مفید گوش بدهم، اما خُب ذهنم می‌رفت در بحث کار و مسائل روزمره و می‌دیدم اصلاً من مفید شاید یک ربع گوش می‌دادم و از این قضیه خیلی ناراضی بودم از خودم و فهمیدم که:

من نشستم ز طلب، وین دل پیچان ننشست

همه رفتند و نشستند و دمی جان ننشست

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۱۳)

و فهمیدم که گوش دادن کوتاه من که اصلاً هم مفید نبود، در دو ساعت شاید ده دقیقه‌اش مفید بود، این نشستن از طلب است و من از شما در روزهای جمعه که ساعت‌ها به صحبت ما با دقت تمام گوش می‌دهید، یاد گرفتم که حداقل بتوانم دو الی سه ساعت در روز گوش دادن را به برنامه یاد بگیرم و تمرین کنم.

و خدا را شکر در این یکی، دو روز خیلی توانستم تمرکز کنم و هر لحظه که موقع دیدن برنامه فکرم به یک جای دیگری می‌رفت، سریع خودم را می‌نشاندم و به قول جناب مولانا که می‌گویند:

آن شتربان سیه را با شتر

سوی من آرید با فرمان مُر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۳۷)

و با فرمان خدا هی غافل می‌شدم و دوباره می‌آمدم و یاد آن داستانی افتادم که مجنون با ناقه به سمت لیلی می‌رفت و ناقه هم که من‌ذهنی ما بوده. هی مجنون یک کیلومتر می‌رفت، بعد مجنون خوابش می‌برد، دوباره دو کیلومتر ناقه به سمت کَره خودش برمی‌گشت و فهمید که این من‌ذهنی اصلاً کار نمی‌کند. فقط دارد آسیب می‌زند.

و فقط فضاگشایی کرد و دیگر به جایی رسید که از ناقه افتاد پایین و با دست‌وپای شکسته، با تسلیم به سمت لیلی رفت و خدا را شکر روی این قضیه دارم کار می‌کنم و گوش دادن فکر می‌کنم خیلی مهم است در این راه و این را دارم تقویت می‌کنم خدا را شکر.



آقای شهبازی: خیلی خوب.

آقای مهران: عرض کنم خدمت شما یک مورد هم درمورد خودم و همسر که در این روزها خیلی داریم روی خودمان کار می‌کنیم و خدا را شکر از روز اول که ما با هم آشنا شدیم، به واسطه همین برنامه بود و دیگر چه سببی بهتر از این که دلیل آشنایی ما گنج حضور باشد.

و همین برنامه خدا را شکر دارد به ما کمک می‌کند و بتوانیم هشیارانه پیش برویم هردو در زندگی و یک مثالی هست درمورد زن و شوهرها گفتم این را خدمتان بگویم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای مهران: خیلی جالب است که زمانی که دوتا نهال کنار هم هستند، نمی‌توانند به شکوفه زدن هم‌دیگر کمک کنند؛ یعنی هر نهالی باید روی خودش کار کند و به تنهایی باید شکوفه بزند و نهال اول نمی‌تواند به نهال دوم کمکی بکند.

هر نهالی باید خودش شکوفه بزند و هر زن و شوهری باید خودش روی خودش کار کنند و موقعی که به تنهایی توانستند روی خودش کار کنند، شکوفه می‌زنند و با باد زندگی این شکوفه به هر سمتی که باد بوزد، هردو به یک سمت می‌وزند و رقصان به زندگی‌شان ادامه می‌دهند.

و مورد آخر هم آقای شهبازی درمورد ناامید شدن من از زنده شدن، این را خواستم خدمتان بگویم. در این راه خیلی لغزش‌ها بود و یک مشکلی هم که من همیشه داشتم، مشکل فراموشی من است در زندگی و این را من قبلاً هم گفته بودم در برنامه، باز هم می‌گویم، آدم خیلی فراموش‌کاری هستم و خیلی دارم روی این قضیه کار می‌کنم، ولی یک جاهایی به نقطه‌ای می‌رسم که می‌گویم من درست نمی‌شوم و من ذهنی دارد کار می‌کند و به من می‌گوید که همان بحث کاهلی و جبر ذهن است که می‌گوید که تو همین‌جوری که هستی باش. می‌گوید:

**هر که ماند از کاهلی بی‌شکر و صبر
او همین داند که گیرد پای جبر**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸)

**هر که جبر آورد، خود رنجور کرد
تا همان رنجوری‌اش، در گور کرد**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۹)

و من این جبر را هم شناسایی کردم و دارم فقط روی این قسمت کار می‌کنم که نباید ناامید بشوم. شما در یکی از غزل‌ها که حالا من شماره‌اش را عذرخواهی می‌کنم، حضور ذهن ندارم. در یکی از غزل‌ها در برنامه ۹۳۲ بود که یک بیتی بود که می‌گفتند:



تُرشی‌های تو صفرای رهی را ننشانند وز علاج سر سودای فراوان ننشست

(مُولوی، دیوان شمس، غزل ۴۱۳)

و من شخصاً خودم موقعی که ناامید می‌شوم و به ذهن می‌روم و خطاکار می‌شوم، در این بیت به من می‌گوید که این تُرشی‌های زندگی نباید انسان در مسیر را از آن اشتیاق سیروسلوک بیندازد. می‌گوید: «تُرشی‌های تو صفرای رهی را ننشانند»، یعنی ای زندگی تو هرچقدر با من ذهنی من به من گفתי که، به من درد دادی، اما من در راه تو ناامید نمی‌شوم.

و «وز علاج سر سودای فراوان ننشست» و فقط در پی علاج هستم و در مثنوی هم یک بیتی معروفی هم بود که همیشه شما می‌خوانید:

ناامیدی‌ها به پیش او نهید تا ز درد بی‌دوا بیرون جهید

(مُولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۷)

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. انشالله موفق باشید. ناامید هم نباشید. البته می‌دانید وقتی، حالا این را می‌گویم برای این‌که شما می‌گویید زن و شوهر هردوتان به برنامه توجه دارید.

وقتی آدم ازدواج می‌کند، به‌هرحال هم برای زن هم برای مرد، وارد یک فضایی می‌شود که درد من‌ذهنی میدان پیدا می‌کند؛ یعنی بهترین فضای به‌اصطلاح تازاندن درد ما در رابطه بین زن و شوهرها است.

همین‌که ازدواج می‌کنید، این شروع می‌کند. بنابراین شما باید مواظب باشید. نه شما، همه زن و شوهرهای جوان یا سال‌خورده، در هر سنی که ایجاد درد جدید نکنند و اگر دیدند طرف عصبانی است، فضاگشایی کنند. مقاومت نکنند و رنجش و درد ایجاد نکنند. خشم ایجاد نکنند.

اگر شما بتوانید این کار را بکنید. نگذارید درد من‌ذهنی به‌اصطلاح فرصت پیدا کند برای ایجاد درد. اولین رنجش همسر شما از شما به‌عنوان من درواقع پایه خراب‌کاری است و نباید بگذارید این به‌وجود بیاید. آن‌جا هستید شما آقا مهران؟

آقای مهران: بله، بله آقای شهبازی. خدمت شما عرض کنم که ما همیشه در رقص و شادی و اصلاً خشممان را خیلی به‌ندرت دیدیم خشم هم‌دیگر را. همیشه در شوخی و خنده و رقص و بگو بخند هستیم خدا را شکر.

آقای شهبازی: خُب آفرین.

آقای مهران: و نه من انسان خشمگینی بودم در این مدت که روی خودم کار کردم، خیلی کم شده و مینا هم همین‌طور. خیلی، روی خشم اصلاً مشکل خاصی نداریم، ولی بیش‌تر شاید مشکل در این باشد که امکان این‌که با هم هم‌هویت بشویم



و در غیاب هم ناراحتی‌هایی که من ذهنی به وجود می‌آورد. بیش‌تر روی آن قسمت‌ها داریم کار می‌کنیم و خدا را شکر همیشه شاد و رقصانیم هردو.

آقای شهبازی: خُب خدا را شکر. همین‌طور آدم پیش برود و بعضی موقع‌ها حرف‌هایی که آدم می‌زند، به حساب می‌آید. برای این‌که آن، این را بدانید که من ذهنی شما یک شاخه‌ای دارد به نام شاخه درد، من ذهنی هر انسانی.

او از رابطه سوءاستفاده می‌کند. رابطه نباشد، نمی‌تواند زیاد درد ایجاد کند، ولی همین‌که آدم وارد رابطه می‌شود، شروع می‌کند به به اصطلاح میدان‌داری و پنهان هم عمل می‌کند.

یک دفعه می‌بینید شما سر یک چیز خیلی کوچکی که دائماً شوخی می‌کنید، شدیداً عصبانی شدید و این عصبانیت و دادوبیداد اثر خودش را می‌گذارد و شما نمی‌توانید پاکش کنید دیگر، برای این‌که می‌رود قسمتی از من ذهنی و درد آن می‌شود؛ یعنی هی او درد ایجاد می‌کند. شما می‌گیرید جزو درد خودتان می‌کنید و بالعکسش هم درست است. خلاصه باید مواظب باشید دیگر.

آقای مهران: بله، خیلی ممنونم آقای شهبازی. بزرگواری کردید. واقعاً ما خدا را شکر می‌کنیم از وجود این برنامه و همه چیز را مدیون شما هستیم. خیلی ممنون، لطف کردید.

آقای شهبازی: یک تمثیلی هم بزنم. من یادم است ورزش می‌کردیم. حالا اوایل فکر کنم مثلاً من سی ساله‌ام بود، سی و دو، سه ساله‌ام بود. پارک ورزش می‌کردیم.

یک آقایی می‌آمد آن‌جا جوان بود. هی مرتب می‌آمد صحبت می‌کرد. با یک خانمی آشنا شدم فلان و هر روز می‌آمد ورزش، خیلی هم به موقع می‌آمد. گفتم که اگر زن گرفتی، دوباره آمدی، واقعاً آن موقع هنرمندی.

خلاصه این کارش به ازدواج کشید و فلان و این‌ها. رفت خانواده تشکیل داد. چند بار هم بعد از این‌که خانواده تشکیل داد، زن گرفت آمد، دیر آمد فلان. دیگر نیامد. دیگر نیامد و یک شش، هفت ماه بعد من ایشان را در خیابان دیدم. گفت والله دیگر این قدر کارم زیاد شده و به اصطلاح خانواده من را مشغول کرده، دیگر نمی‌توانم پیام ببخشید من را.

حالا جریان شماست. متأهل شدید می‌گویید برنامه را کم گوش می‌کنید. خُب وقتی آدم ازدواج می‌کند، یک سری کارهای فرعی بالا می‌آید. شما با خرمندی خودتان آن‌ها را باید یک جورهایی حل و فصل کنید، دوباره به برنامه توجه کنید.

آقای مهران: بله، بله این اشتباه را من شناسایی کردم و خدا را شکر متوجه‌اش شدم و بیش‌تر و خیلی هم در نظرم هست من و همسر که موقعی که پیش هم هستیم، برنامه را خیلی مدت زیادی با هم ببینیم و این خیلی در اولویت‌مان هست.



۲۲- خانم دیبا از کرج

در برنامه ۹۳۶ مولانا من‌ذهنی خراب‌کار را به صورت «عقیله ترتیب کفش و دستار»، خیلی آقای شهبازی برای من روشن شد که درواقع داستان همان فیلی که شما هم بیان کردید. فکر کردم واقعاً همه ما آدم‌ها مثل همان فیلی که در بچگی پایش را به یک ستونی می‌بندند و وقتی بعد از یک مدتی درمی‌آورند، این وقتی رشد می‌کند همان‌جا شرطی شده می‌ماند و از آن‌جا تکان نمی‌خورد.

برنامه ۹۳۶ خیلی برای من آموزنده بود. من بیت غزل ۳۰۶۷ را با اجازه‌تان می‌خوانم. یک متنی هم نوشته‌ام.

تو در عقیله ترتیب کفش و دستاری چگونه رطل گران‌خوار را به دست آری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۶۷)

تا وقتی که ما در من‌ذهنی خراب‌کار و آن عقیله و پابندان من‌ذهنی خودمان هستیم، نمی‌توانیم به آن خدایت و به آن فضاگشایی دست پیدا کنیم. از بچگی رنگ حسرت را در چشم‌های مادرم می‌دیدم زیرا پدرم او را تحقیر می‌کرد.

وقتی کسی احساس می‌کند دوستش ندارند حسرت هر محبتی را می‌خورد و عقیله حسرت را به پای فرزندانش هم می‌بندد. ای کاش قدر خرد مولانا را همیشه می‌دانستیم و اکنون هم بیش‌تر بدانیم.

اگر من با گنج حضور آشنا نمی‌شدم، در عقیله حسرتی که از کودکی به پایم بسته بودند می‌ماندم. من با عقیله ترس و حسرت دائم تلاش می‌کردم کارهایی را که پدر و مادرم دوست دارند انجام بدهم. هرچه بیش‌تر تلاش می‌کردم، کم‌تر دیده می‌شدم و اصلاً تشویق نمی‌شدم.

از مولانا آموختم که من‌ذهنی کارش تخریب و حقیر شمردن دیگران است و این اقتضای طبیعت من‌ذهنی است.

«نیش عقرب نه از ره‌کین است، اقتضای طبیعتش این است»

از مولانا آموختم دشمن درون من است.

دشمنی داری چنین در سرِ خویش مانع عقل است و خصم جان و کیش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۵)

از آقای شهبازی آموختم هیچ کسی نمی‌تواند من را از دست این دشمن نجات دهد غیر از خودم.



گر نه نفس از اندرون راحت زدی ره‌زنان را بر تو دستی کی بُدی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۳)

عقیله حسرت، صد من آهن بود که به کفش‌هایم بسته بودم و عقیله نیاز به دوست داشتن، دستاری بود که عقل و زندگی‌ام را پوشانده بود. به‌راستی:

شیر مردانند در عالم مدد آن زمان کافغان مظلومان رسد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۳)

و این مدد و نجاتم را مدیون برنامه گنج حضور هستم. برنامه گنج حضور یک برنامه متفاوت از عالم خاکی همانیدگی‌هاست. خورشیدی است که دل یخ‌زده مرا به چشمه گرم حیات وصل کرد.

خورشیدی که مرا بی‌نیاز از تعلقات دنیایی، دانش‌های مستهان من‌ذهنی و حتی بی‌نیاز از نازهای دردآور من‌ذهنی خودم کرد. اکنون با فضاگشایی به قدرت عدم پناه می‌برم و ترس‌هایم، حسرت‌هایم، نیازهایم را همه بازی می‌بینیم. اصلاً آن‌ها را جدی نمی‌گیرم.

از مولانا آموختم جدی‌ترین و مهم‌ترین کار، مسئولیت من برای فضاگشایی اطراف اتفاق است. و این بازی روزگار درمقابل قدرت عدمی که از فضاگشایی می‌گیرم هیچ است، هیچ. «ای هیچ برای هیچ بر هیچ مپیچ».

و در آخر می‌خواهم بگویم به همه دوستانم ما در این سفر، در این وادی بدون راهنما هیچ راهی را نمی‌توانیم ادامه بدهیم و هر لحظه باید بگوییم که من آفلین را دوست ندارم. من هیچ همانیدگی‌ای را دوست ندارم. من اصلاً از جنس جسم نیستم. من فضای دربرگیرنده اتفاقات هستم و با عصای فضاگشایی راه و مسیر «یفعل‌الله ما یشا» را برویم.

اندرین وادی مرو بی این دلیل لا أَحِبُّ الْآفَلینِ گو چون خلیل

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۶)

و در برنامه ۹۳۷ شما دوستی ما با خدا را به‌عنوان خلیل دوباره یادآوری کردید و من هر لحظه باید بگویم «لا أَحِبُّ الْآفَلین».



اگر ز حلقهٔ این عاشقان کران گیری دلت بمیرد و خوی فسردگان گیری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۷)

در حلقهٔ عاشقان، انسان تحت حمایت و نگهداری خداوند است. کران گرفتن از حلقه مساوی افتادن به سرزمین محدود ذهن و پژمرده و بی‌حوصله شدن است.

همانندگی‌ها مثل ابر سیاه جلوی تابش نور خورشید را گرفته، منجمد می‌شویم. بیرون از حلقه، کار روی خود باعث پندار کمال شده و چون من‌ذهنی به علت ناچیز بودن درکی از بی‌نهایت ندارد، با محدوداندیشی به هزار در می‌زنیم که تقصیر را گردن دیگران بیندازیم و آن‌ها را ملامت کنیم.

سخت‌ترین کار عذرخواهی از دیگران و زندگی است. تواضع و تسلیم بدون چون‌وچرا ما را در حفاظت حلقه قرار می‌دهد. رب‌المنون نشان‌دهندهٔ دور شدن از حلقه است، تلاش زندگی برای پاک کردن گناه ما.

ز آن نمی‌پرد به سوی ذوالجلال کو گمانی می‌برد خود را کمال

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۳)

از دل و از دیده‌ات بس خون رود تا ز تو این معجبی بیرون رود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵)

با پندار کمال خرابکاری خود را آبادان کردن می‌دانیم. از بی‌توجهی دیگران ناراحت می‌شویم و هر لحظه با گله و شکایت خضر زندگی را زیر سؤال می‌بریم.

خدای داد دو دست که دامن من گیر بداد عقل که تا راه آسمان گیری

مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۷

تو اختیار داری کاهلی را کنار بگذاری و از امکانات استفاده کنی. با نظم کل راه آسمان گیری یا بیرون حلقه زیر درد و فشار همانندگی بمانی.

جناب مولانا در غزل ۳۲۲ می‌فرماید:



وان نفسی که با خودی، من داری، یار کناره می‌کند
خود تو شکار پشه‌ای، بسته ابر و غصه‌ای، همچو خزان فسرده‌ای

در غزل ۳۰۵۵ می‌فرمایند:

بیا بیا و به هر سوی روزگار مبر
که نیست نقد تو را پیش غیر بازاری

به غیر خدمت ما که مشارق شادیست
ندید خلق و نبیند ز شادی آثاری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۵)

بیرون از این حلقه کسی مشتری قراضه همانیدگی تو نیست و اثری از شادی واقعی وجود ندارد.

آفت این در هوا و شهوت است
ور نه اینجا شربت اندر شربت است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰)

این دهان بر بند تا بینی عیان
چشم بند آن جهان حلق و دهان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱)

ممنونم استاد، از وقتی که به من دادید.



۲۴- خانم اسما از امارات با سخنان آقای شهبازی

اولاً یک پیشرفتی را می‌خواستم خبر بدهم، این‌که من چند ماه پیش زنگ زدم گفتم من دارم قانون جبران را مثلاً رعایت می‌کنم ولی حالا مرتب نیست و از پول خودم نیست.

بعد گفتم که مشغول دستبند درست کردن و این‌ها هستم و می‌خواهم بفروشم و از طریق آن قانون جبران را رعایت بکنم و فکر می‌کنم چند هفته پیش برای اولین بار از پول گلدوزی‌ای که خودم انجام دادم، توانستم قانون جبران را رعایت بکنم خدا را شکر و خیلی حس خوبی داشت.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم اسما: من از تقریباً پانزده سالگی با گنج حضور آشنا شدم ولی آن موقع‌ها فقط نگاه می‌کردم یا جلوآش خوابم می‌برد و یک جورهایی فقط نگاه می‌کردم و اصلاً رعایت نمی‌کردم، خیلی منافق‌وار شده بود.

و از نظر، مثلاً همه‌چیز را هم از نظر مادی هم بی‌خیال شدم و انگار، درس را بی‌خیال شدم انگار این کاهلی بیشتر شد برای من، یعنی من ذهنی از این طریق سوءاستفاده کرد و وقتی که خانواده‌ام مشاهده کردند این را و می‌گفتند تو به‌جای این‌که پیشرفت بکنی این‌طوری شده‌ای، از همه نظر اُفت کرده‌ای حتی اخلاقت، همه چیزت، آن‌ها دیگر کلاً به‌شدت مخالف شدند با این‌که من گنج حضور نگاه کنم.

و مدت‌های زیادی یعنی ساعت‌ها بعضی وقت‌ها با آن‌ها بحث می‌کردم که مثلاً می‌گفتم گنج حضور خوب است، همه این‌ها برای من بود درواقع، آن منافق بودن، آن کاهلی، همه‌اش برای من بود که اطرافیانم به من نشان می‌دادند.

و یکی از دلایل رعایت نکردن قانون جبران بود و مثل آب راکد شده بودم، همان‌جا ایستاده بودم و انگار آن انرژی مخصوصاً وقتی که قانون جبران را در هرچیز رعایت نکنیم، آن انرژی انگار گیر می‌کند و نمی‌گذارد جریان پیدا بکند، وقتی رعایت نمی‌کنی قانون جبران را.

و با این کارم، با این‌که مثلاً منافق‌وار عمل کردم، حتی باعث شدم اطرافیانم نسبت به این برنامه نظرشان عوض بشود، و مدت‌های زیادی به این حالت ماند، تا نمی‌دانم خدا خودش کمک کرد، یک مدتی هم دور شدم از گنج حضور دوباره برگشتم، و سعی کردم روی خودم کار بکنم.

و این‌که دزدکی بیشتر گنج حضور می‌دیدم یعنی همه چون مخالف بودند دیگر کلاً دزدکی این کار را انجام می‌دادم، ولی ادامه دادم یعنی خیلی مهم است یعنی می‌گویم اگر افرادی هستند مخالف شما هستند شما بی‌خیال نشوید، شما ادامه بدهید، اگر احساس می‌کنید این راه حقیقت است، بی‌خیال نشوید اصلاً و ادامه بدهید کار خودتان را.



چون خدا خودش وقتی که شروع کردم روی خودم کار بکنم، خدا خودش همه آن آدم‌ها که مخالف بودند انگار یک جوری از من دور کرد. اصلاً انگار از زندگی‌ام رفتند بیرون تا حدی. و دیگر اصلاً خیلی عجیب شد همه چیز، اصلاً دیگر کسی کاری نداشت چون من هم کاری نداشتم سر کسی.

و این بار دوباره راجع به قانون آینه‌ها حرف زدم و امروز هم می‌خواهم دوباره چیزی بگویم، یک متن کوتاهی نوشته‌ام.

«قانون آینه‌ها»

این قانون می‌گوید که دنیای بیرون، آینه دنیای درون توست و هر چیزی که تو را برانگیخته کند، درواقع آن چیز هم درون تو وجود دارد. خوب به درونت بنگر، توجهت را بالا ببر.

آیا کاری که گشت ارشاد انجام می‌دهد تو را برانگیخته و عصبانی می‌کند؟ پس شاید تو نیز در درونت گشت ارشادی داری، که این گشت ارشاد درونت دوست دارد دیگران را ارشاد کند و عقاید خودش را به بچه‌هایش، اطرافیانش و دوستانش تحمیل کند.

اگر می‌خواهی گشت ارشاد بیرونی سرنگون شود قبل از هر چیزی گشت ارشادی که درونت هست را سرنگون کن، و تمام تمرکزت را روی خودت بگذار و به جای ارشاد دیگران خود را ارشاد کن.

«پیش به سوی پاک‌سازی مسجد درونم».

با این‌که وقتی که این قانون را متوجه شدم، این قانون آینه‌ها، دیگر هر وقتی که می‌خواهم دیگران را ملامت بکنم، دوباره به خودم برمی‌گردم می‌گویم همه این‌ها در درون توست، همه‌اش خودت هستی چرا؟ همه‌اش درون من است، من باید خودم را پاک بکنم، وقتی خودم را پاک بکنم، قطعاً دنیای بیرونم هم پاک می‌شود.

آقای شهمازی: خیلی زیبا، خانم اسما شما چند سالتان است؟

خانم اسما: من الان بیست و یک سالم است.

من رشته‌ام مددکاری اجتماعی هست. یک بار استادمان گفت که وقتی کسی می‌آید پیشتان مثلاً به عنوان مشاوره یا هر چیزی، اولین چیزی که باید به آن‌ها بگویید این است که همه چیز درون خودت است و من فقط یک جورهایی یک راهنمایی (هستم) و با تو می‌آیم فقط. و گرنه کار اصلی را باید خودت انجام دهی و من آن موقع در کلاس این آیه آمد در ذهنم:

«وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ»

«و در درون خودتان اگر می‌بینید».

(قرآن کریم، سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۲۱)



متوجه شدم که درواقع همه حقایق، خداوند خودش گفته همه اسماء و همه حقایق را درون شما گذاشته‌ام، ما فقط یادمان رفته این قدر رویش غبار نشسته، یادمان رفته است، یعنی جواب تمام سؤال‌ها. اگر الآن هر کدامان، هر سؤالی داریم فقط می‌توانیم خودمان از درون خودمان متوجه بشویم و پاسخ را پیدا کنیم.

و برای این‌که بتوانیم پاسخ سؤال‌هایی را که داریم پیدا بکنیم، باید درونمان را پاک بکنیم و شروع بکنیم به پاک‌سازی و این شعر از مولانا که می‌گوید که:

از درون خویش این آوازا منع کن تا کشف گردد رازها

(مولوی، مثنوی دفتر دوم، بیت ۷۵۳)

ذکر حق کن، بانگ غولان را بسوز چشم نرگس را از این کرکس بدوز

(مپلوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۵۴)

«ذکر حق کن، بانگ غولان را بسوز»، زمانی که ما ذکر حق می‌کنیم، حالا چه به صورت زبانی مثلاً می‌گوییم: «أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ» یا انواع ذکرها یا خدا را یاد می‌کنیم یا این‌که فضاگشایی می‌کنیم و می‌آییم در این لحظه ناظر می‌شویم، باعث می‌شود که بانگ غولان سوخته بشود و این بار بانگ درواقع حضور زندگی بیاید و آن موقع است که ما متوجه می‌شویم، جواب سؤال‌ها را می‌گیریم.

هفته پیش خواستم زنگ بزنم، چندبار تلاش کردم ولی نشد، یکی از بچه‌ها آمدند شعر عمو زنجیرباف را خواندند، من هم می‌خواستم بخوانم آن را با اجازه‌تان این را می‌خوانم و دیگر حرفم را تمام می‌کنم. می‌گوید که:

عمو زنجیرباف بله!

زنجیر منو بافتی بله!

پشت کوه انداختی بله!

بابا اومده چی چی آورده؟

نخود و کیشمیش با صدای چی؟

«با صدای زندگی یا با صدای من‌ذهنی؟»

می‌گوید این ما هستیم که تعیین می‌کنیم با صدای زندگی باشد یا با صدای من‌ذهنی.

آقای شهمازی: عالی عالی.



۲۵- خانم طاهره از شیراز با سخنان آقای شهبازی

اول یک تشکری بکنم از شما و مولانای جان به‌خاطر داستان خرس که خیلی واقعاً برای من خیلی خوب بود، هم مثل شکل‌هایی هست که عدم و هم‌هویت‌شدگی این‌ها را می‌گذارید وسط، من این خرس هم برایم خیلی خوب بود خیلی از آن درس یاد گرفتم.

آقای شهبازی: من امیدوارم بینندگان دیگرمان هم بروند داستان خرس را از اول بخوانند و بالاخره ببینند که این مدتی که به برنامه گوش کردند، واقعاً با خرسشان گوش کردند با من ذهنی‌شان گوش کردند، خرس پروری کردند؟ یا نه، خرسشان را رها کرده‌اند و به‌حضور رسیدند.

و اگر خرسشان را رها نکرده‌اند، همین‌طور که در برنامه گفتیم مردم یک مدتی روی خودشان کار می‌کنند بعد من ذهنی‌شان من ذهنی ملایمی می‌شود، کنار می‌آید با مردم، با ما هم کنار می‌آید، ولی همین دوستی خاله‌خرسه را می‌خواهد سرِ ما دربیابید. یک روزی با سنگ بزرگی با یک مسئله بزرگی سرِ ما را می‌کوبد و خُرد می‌کند، ما را از بین می‌برد.

و مولانا می‌گوید به وفای من ذهنی‌تان اعتماد نکنید، شبیه خرس است. و این داستان را خلق می‌کند برای راهنمایی ما، منتها فقط این را عرض کنم که اگر یکی از شما متوجه شد که با خرسش برنامه را گوش کرده یک مدتی، فکر می‌کرده به‌حضور رسیده ولی خرس پروری کرده، نباید ناامید بشود، ناامید نباید بشود کما این‌که همان اول مولانا اشاره می‌کند که ناامید نشوید اگر این حرف‌ها را از من می‌شنوید.

مولانا مجبور است هشدار بدهد به ما که ما زندگی با من ذهنی‌مان را و با خرسمان را حضور ندانیم و خیلی‌ها این کار را دارند می‌کنند متأسفانه. من هم الآن این را خوانده‌ام که چون یک کسی ضعیف باشد در این کار، همین‌که ببیند مثلاً شش ماه کار کرده ولی به‌حضور نرسیده چون من ذهنی‌اش می‌گوید حضور نرسیده ناامید می‌شود، ولی شما اصلاً ناامید نباید بشوید.

زندگی دائماً روی ما کار می‌کند ولی این موضوع و این اطلاع را شما باید داشته باشید که ممکن است که با خرستان دارید زندگی می‌کنید و این خرس را و این احوال را حضور می‌دانید و فکرهای خرستان را فکر خداوند می‌دانید.

این خرس می‌تواند، یعنی من ذهنی ما می‌تواند خرس مؤمنی باشد ظاهراً، مثلاً اعمال مذهبی را انجام بدهد همه را نعل به‌نعل اجرا بکند. این است که همه باید بدانند که دارند با خرسشان زندگی می‌کنند یا به حضور زنده‌اند.



گفت پیغمبر که جنت از اله گر همی خواهی، ز کس چیزی مخواه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

چون نخواهی، من کفیلم مر تو را جنت المأوی و دیدار خدا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴)

پیغمبر فرمود اگر از خدا بهشت را می‌خواهید از کسی یا چیزی که ذهنت نشان می‌دهد هیچ همانندگی درخواست نکن تا خدا در این لحظه بهشت را به تو هدیه دهد.

با خواندن این ابیات چراغی در دلم روشن شد چراغی که یکی از عیب‌های دیگر من را به من نشان داد. من آدمی بودم که همیشه از همه چیز و همه کس توقع کمک داشتم مخصوصاً از خواهرهایم و برادرانم، چون این‌ها برادران و خواهران من بودند، باید مرا درک کنند به دردهای من گوش دهند، مرا راهنمایی کنند، مرا محبت کنند یا اگر نیازی به پول دارم به من پول بدهند. اگر به مسافرت می‌روند مرا به همراه خودشان ببرند، چون احساس می‌کردم در زندگی من بیش‌تر از آن‌ها غم و غصه و درد دارم پس آن‌ها هم مرا باید بیش‌تر درک کنند و بیش‌تر دلشان برای من بسوزد.

با این افکارم هم به خودم هم به آن‌ها آسیب زیادی زدم، ولی خدا را شکر چون توانستم قانون جبران مالی و معنوی را درک کنم و آن‌ها را به عمل دریاورم تاحدودی این توقع‌ها کم شده و توانسته‌ام عیب‌هایم را شناسایی کنم و با شناسایی عیب‌هایم حال خیلی خوبی دارم و این‌ها را مدیون خدا، مولانا و آقای شهبازی عزیز که این قدر شعرها را برای ما آسان، یعنی من این شعرها را بلد نبودم ولی معنی‌اش را که از طریق آقای شهبازی فهمیدم توانستم خیلی خودم را تغییر بدهم و با دخترم هم هدیه و با بچه‌های دیگرم رابطه خوبی داشته باشم. واقعاً ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.



۲۶- خانم هدیه از شیراز با سخنان آقای شهبازی

همه چیز در ما انسان‌ها به مرکزمان برمی‌گردد، یعنی اگر در مرکزمان خدا و زندگی باشد و درونمان شادی بی‌سبب باشد، ارتعاشش در بیرون خوب است و همچنین مردم از قرین شدن با ما شاد می‌شوند، برای این‌که ما زندگی را در آن‌ها بیدار می‌کنیم، ولی برعکس اگر کسی مرکزش پر از همانندگی و درد باشد، ارتعاشش در بیرون بد و مخرب است.

حتی اگر این فرد در ظاهر نشان دهد که خیلی خوب است و درد ایجاد نمی‌کند، ولی ارتعاش بد مرکزش می‌زند بیرون و روی هر هشیاری تأثیر می‌گذارد. دقیقاً مثل بوی پیاز و سیر که نمی‌شود آن را پنهان کرد.

بوی کبر و، بوی حرص و، بوی آز در سخن گفتن بیاید چون پیاز

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۶)

گر خوری سوگند: من کی خورده‌ام؟ از پیاز و سیر، تقوی کرده‌ام

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۷)

آن دم سوگند، غمّازی کند بر دماغ همنشینان برزند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۸)

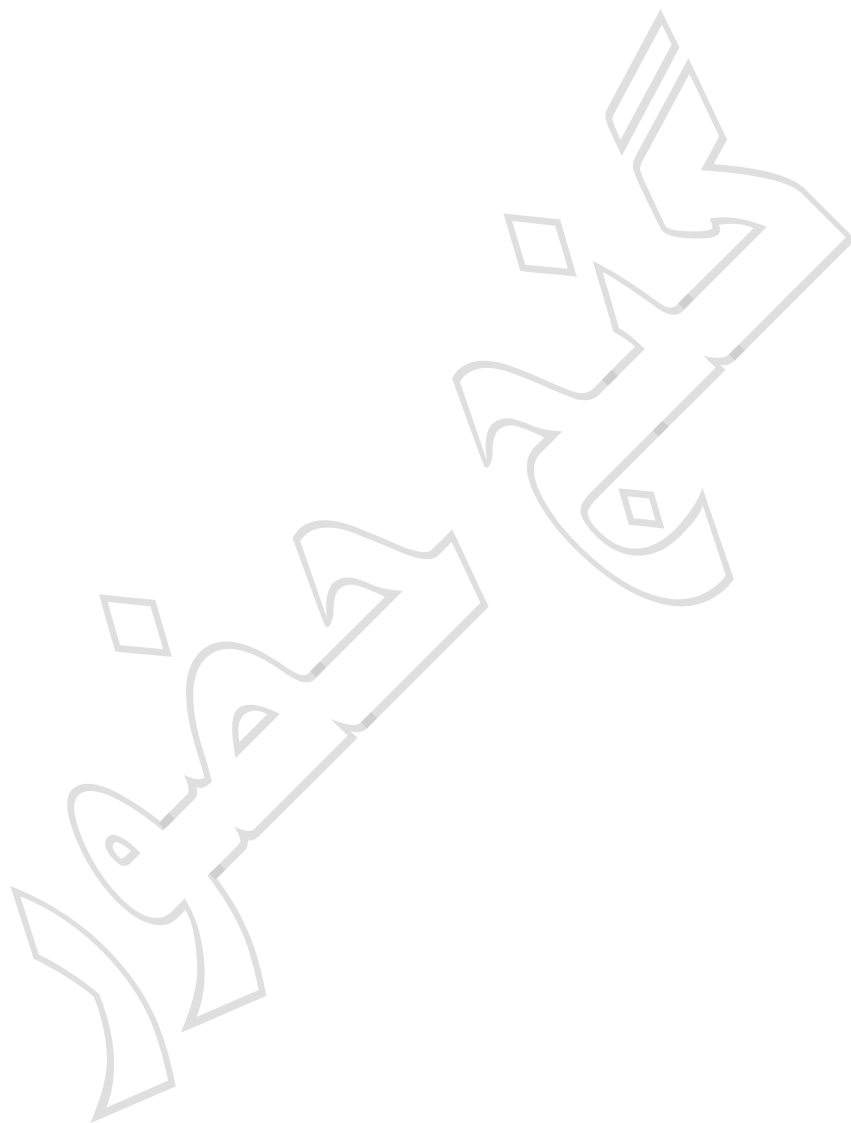
خُب حالا اگر ما بخواهیم روی خودمان کار کنیم و مرکزمان را از این درد و همانندگی‌ها خالی کنیم، باید فضا را باز کنیم و با نمی‌دانم اقرار به نقص کنیم تا خداوند یکی یکی همانندگی‌ها، عیب‌ها و نقص‌هایمان را نشانمان دهد و با هر نقص و همانندگی که خدا نشانمان داد، باید خدا را شکر بگوییم و در برابرش فضا را باز کنیم.

این حالت دو کوری است، یعنی ما می‌گوییم هم کور هستیم و هم آوازمان زشت است، ولی حالا اگر ما مرکزمان پر از همانندگی باشد و به عیب و نقص خود اقرار نکنیم و بگوییم من می‌دانم و فکر کنیم که واقعاً از جنس خدا هستیم، در این صورت ما سه کوری داریم؛ یعنی هم کور هستیم، هم آوازمان زشت هست و هم انکار می‌کنیم که عیبی نداریم و ما در این حالت زندگی را پر از درد و مسئله و خالی از خرد زندگی می‌کنیم.

حالا اگر ما بیاییم عیب‌ها، ترس‌ها، همانندگی‌هایمان را در برابر وهاب که خداوند است، اقرار کنیم، خداوند هم ما را می‌بخشد و خداوند می‌فرماید «رحمتم بَرست، بر رحمت تنم»، یعنی ما باید هر لحظه فضا را باز کنیم تا خداوند با خردش زندگی ما را درست کند.



آقای شهنازی: این خانم هدیه است. می‌بینید که پس از گوش دادن به برنامه مادرشان توانستند مادر عشقی بشوند، آن موقع هدیه به‌وجود آمد. هدیه مثل فرشته می‌ماند ماشاءالله و رحمت خدا است. باید کودکانی مثل هدیه برای جامعه درست کنیم. با آموزش مولانا بدانید که این میسر است، آن هم در مدت کوتاه.





می‌خواستم چندتا از شناسایی‌ها را برایتان بخوانم.

اگر ز حلقهٔ این عاشقان کران‌گیری دلت بمیرد و خویِ فسرندگان‌گیری

گر آفتابِ جهانی، چو ابرِ تیره شوی
وگر بهارِ نوی، مذهبِ خزان‌گیری
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۷)

شناسایی دلایل دوری از حلقهٔ عاشقان:

- همانیدگی با استاد معنوی و خواستن تأیید و توجه، در نتیجه مقایسه و افتادن به حس حقارت و کم‌بینی یا عدم توانایی.
 - قضاوت و مقاومت و چیزی خواستن از اتفاق این لحظه.
 - همانیدگی با کار و شغل که به همانیدگی با پول ربط دارد.
 - همانیدگی با مفهوم همسر یا ترس از تنهایی.
 - همانیدگی با تصویر ذهنی فرزند و کنترل کردن فرزند.
 - همانیدگی با خوردن و حرص برای خوردن.
- از استاد معنوی و یاران معنوی‌ام برای اشتباهاتم عذرخواهم و خواهان برگشت به حلقهٔ عاشقان هستم.

حُبِّكَ الْأَشْيَاءُ يُعْمِيكَ يَصِمُّ
نَفْسُكَ السَّوْدَا جَنَّتْ لَا تَخْتَصِمُ
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۲۴)

«عشق تو به اشیاء تو را کور و کر می‌کند. با من ستیزه مکن، زیرا نفس سیاه‌کارِ تو چنین گناهی مرتکب شده‌است.»

عشق به چه چیزهایی من را به پندار کمال برد و باعث قضاوت و مقاومت در من شد؟ که عذرخواهم و می‌خواهم برگردم:

- عشق به تصویر ذهنی کار، مقام شغلی.

- عشق با تأیید و توجه گرفتن و تشویق از طرف رئیس در محل کار.



-عشق به مکان زندگی و همانیده شدن با محل زندگی، نتیجتاً ترس از دست رفتن مکان در صورتی که همه از خداست و عذرخواهم.

-عدم تعهد به ورزش کردن.

-پندار کمال داشتن از همسر، رئیس و همکار و حتی فرزند و نتیجتاً توقع و رنجش.

-پندار کمال از خودم که باید کامل به حضور برسم.

کوری عشق‌ست این کوری من حُبِّ یَعْمی و یُصِمَّ است ای حَسَن (مولوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۲)

آیا من کوری عشق دارم، یعنی نسبت به اتفاق کور و کر هستم؟ و یا زیر نظم من ذهنی و خشم و حسادتم و فکرهای پی‌درپی ذهنم هستم؟

متأسفانه من بر اتفاقات کور و کر نبودم و دچار هیجان خشم و ترس و نگرانی و استرس شدم، دچار ملامت و حس گناه و نگرانی از آینده و خبط گذشته شدم.

آیا کور به همانیدگی‌ها هستم؟

آیا من کورم از غیر خدا و بینا به عدم هستم؟ مقتضای وحدت با عشق این است پس عملاً بگو؛ یعنی اتفاق نباید برای من مهم باشد.

من با تحصیل همانیده بودم، با مدرک همانیده بودم، با همسر و بچه و اعضای خانواده همانیده بودم، با زیبایی و سکس و بدنم همانیده بودم.

با می‌دانم من ذهنی‌ام و صد من حدید که حرف من درست است، با این عقل ناقصم همانیده بودم. با تربیت بچه و تمیزی و سلامتی بچه همانیده بودم. با مؤدبانه حرف زدن همانیده بودم. با دردهای کودکی و حس گناه همانیده بودم.

عَلَّتِ بَتْرَ ز پندارِ کمال نیست اندر جان تو ای دُودَلال (مولوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

نقص من پندار کمالم است، وقتی دیدم در ذهن کار کردم من ذهنی من به هزار در زد که تقصیر را دست همسرم، رئیس، بچه بیندازد، در صورتی که باید بیشتر گوش می‌کردم.



اعتراف می‌کنم که من من‌ذهنی دارم، پندار کمال دارم و اعتراف به آبروی صد من حدید خود می‌کنم.

گر به هر زخمی تو پُر کینه شوی
پس کجا بی‌صیقل آینه شوی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۸۰)

باقیات الصّالحات آمد کریم
رسته از هر آفت و آخطار و بیم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴)

گر مراقب باشی و بیدار تو
بینی هر دم پاسخ کردار تو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۶۰)

چون مراقب باشی و گیری رَسَن
حاجت ناید قیامت آمدن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۶۱)

گر ببندی چشم خود را ز احتجاب
کار خود را کی گذارد آفتاب

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۶۲)



۳۰- خانم مهردخت از چالوس

یک سری نکات برجسته‌ای را از برنامه ۹۳۷، از بیانات شما نوشتم که خواستم بخوانم خدمت شما و دوستان عزیز.

آقای شهمازی: بفرمایید، بله.

خانم مهردخت:

مورد اول: از حلقه عاشقان یعنی کسانی که از سلطه من‌ذهنی خود رسته‌اند و به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شده‌اند، دور نشویم، چون اگر کمی آفتاب درونمان طلوع کرده باشد، دوباره غروب می‌کند و دلمان مثل ابر سیاه و تیره می‌شود و افسرده دل و دوباره بیمار همانیدگی‌ها می‌شویم. و یا اگر تازه داشت زندگی ما مثل بهار شکوفا می‌شد، این جدایی از حلقه عاشقان زندگی ما را رو به خزان می‌برد.

نکته کلیدی: عاشقان در فضای گشوده‌شده و در وحدت با عشق زندگی می‌کنند، نه در فضای ذهن.

**اگر ز حلقه این عاشقان کران گیری
دلت بمیرد و خوی فسرندگان گیری**

**گر آفتاب جهانی، چو ابر تیره شوی
وگر بهار نوی، مذهب خزان گیری**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۷)

مورد دوم: انسان در من‌ذهنی با مقایسه خود با دیگران که خود را برتر می‌یابد، پرده پنداری درست می‌کند که روی مرکز عدم او را می‌پوشاند و این به نوعی پندار کمال اوست که خود را کامل می‌داند و هرچه با این دید پیش رود عقل و هدایتی که از مرکز عدم اولیه‌اش می‌گرفت را از دست می‌دهد و بی‌عقل می‌شود و با این عقل زندگی‌اش را خراب و درد تولید می‌کند و درنهایت جهان را هم خراب می‌کند.

**هر که نقص خویش را دید و شناخت
اندر استکمال خود، دو اسبه تاخت**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲)

**ز آن نمی‌پرد به سوی ذوالجلال
کو گمانی می‌برد خود را کمال**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۳)



عَلَّتِي بَتَّرَ ز پندارِ کمال نیست اندر جان تو ای دُو دَلال

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

مورد سوم: ما باید با تسلیم و پذیرش اتفاق این لحظه بدون قضاوت و مقاومت از زیر نظم و عقل من‌ذهنی بیرون بیاییم و دوباره مرکزمان را عدم کرده و تحت نظم و خرد کل که تمام کائنات را اداره می‌کند درآییم تا دوباره آن چهار برکت عقل، هدایت، حس امنیت و قدرت ما از این نظم و خرد کل بیاید.

مورد چهارم: هر همانیدگی که برداشته می‌شود مقداری خلأ در درون ایجاد می‌شود که اگر همانیدگی جدیدی جایگزین نشود، با فضاگشایی پی‌درپی و انداختن همانیدگی‌ها این آسمان درون هم گسترده‌تر می‌شود و خداوند هم فرمان داد که راه آسمان را بگیریم و با دو دستمان دامن او را بگیریم، یعنی همیشه در این لحظه فضاگشا باشیم و خود را در محدودیت ذهن زندانی نکنیم.

ره آسمان درونست پر عشق را بجناب پر عشق چون قوی شد غم نردبان نماند

تو مبین جهان ز بیرون که جهان درون دیده‌ست
چو دو دیده را ببستی ز جهان جهان نماند

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۷۱)

خدای داد دو دست که دامن من گیر
بداد عقل که تا راه آسمان گیری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۷)

مورد پنجم: گذاشتن همانیدگی‌ها در مرکز، ما را از لحاظ شنیدن پیام خدا کور و کر می‌کند. و این هم به‌خاطر نفس سیاه‌کار ماست که به ما جفا می‌کند و ما را برحسب سبب‌سازی ذهن و میل به هرچه بیشتر بهتر به‌سوی فکرهای همانیده برای زیاد کردنشان می‌برد و این شیطان نفس قدرت اختیار و انتخاب خدادادی را از ما سلب می‌کند.

این خاصیت من‌ذهنی را هنوز تا حدود زیادی در خودم به‌ویژه موقع خرید می‌بینم که نمی‌گذارد آنچه را که واقعاً لازمه زندگی است بخرم، نه برحسب نیاز روان‌شناختی و هرچه بیشتر بهتر.

حُبِّكَ الْأَشْيَاءُ يُعْمِيكَ يَصِمُّ
نَفْسُكَ السَّوْدَا جَنَّتْ لَا تَخْتَصِمُ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۲۴)



«عشق تو به اشیاء تو را کور و کر می‌کند. با من ستیزه مکن، زیرا نفس سیاه‌کار تو چنین گناهی مرتکب شده است.»

مورد ششم: ما باید کوری عشق داشته باشیم، یعنی این لحظه فضاگشا باشیم و چیزهای بیرونی هم روی ما اثر نمی‌کنند، آن موقع خوشبخت خواهیم بود، چون دم خداوند به فکر و عمل ما می‌ریزد و ما برحسب ذهن فکر و عمل نمی‌کنیم و این مقتضای عشق است که با فضاگشایی در وحدت با خداوند باشیم.

کوری عشقست این کوری من حُبِّ یَعْمی و یُصِمّ است ای حَسَن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۲)

کورم از غیر خدا، بینا بدو مقتضای عشق این باشد بگو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۳۶۳)

مورد هفتم: من ذهنی که توهم است نمی‌تواند در حلقه عاشقان باشد، زیرا در آن فضای یکتایی و وحدت دوام ندارد و از بین می‌رود، پس وقتی می‌خواهد ما را از حلقه عاشقان به شکل‌های مختلف دور کند به حرفش گوش ندهیم و عکس آن عمل کنیم، چون دید او نادرست و از جنس دید نظر نیست.

آنچه گوید نفس تو کاینجا بدست مشنوش چو کار او ضد آمده‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۶)

تو خلافت کن که از پیغمبران این چنین آمد وصیت در جهان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۲۲۶۷)

مورد هشتم: یکی از نشانه‌های پندار کمال این است انسان بر این باور باشد که هیچ‌کسی نمی‌تواند سر او کلاه بگذارد، پس نتیجه‌اش رنجش پیدا کردن است.

نکته کلیدی: اگر کسی سر شما کلاه گذاشت، خوشحال باشید که شما سر کسی کلاه نگذاشته‌اید.

اگر پندار کمال نداشته باشید می‌پذیرید که کسی می‌تواند سر شما کلاه بگذارد.

تجربه‌ای که در این مورد داشتم: روزی از شخصی میوه‌ای خریدم که انتهای بارش بود و او همه آن‌ها را همین‌طور در نایلکس ریخت در صورتی‌که من فقط یک کیلو از آن را می‌خواستم به من همه را پرداخت و در منزل متوجه شدم که اکثر میوه‌ها لک داشتند و آفتی بودند.



البته چون قبلاً از ویس یکی از دوستان گنج حضور شنیده بودم که موقع انتخاب میوه میزان را رعایت کنید و از همه نوع چه خوب و چه پخته در حال خراب شدن هم انتخاب کنید تا میوه فروش هم ضرر نکند، بعد از آن وقت خودم میوه‌ها را به‌ندرت برمی‌داشتم و اجازه می‌دادم که خودشان بردارند. در این اتفاق به‌ظاهر سرم کلاه رفت، ولی خوشحال بودم که او چون پیر بود و تنها همین میوه خاص را داشت توانست محصولش را بفروشد و از این اتفاق ناراحت نشدم، چون حتماً من هم قبلاً میزان را رعایت نکرده بودم و همیشه بهترین‌ها را برمی‌داشتم به‌خاطر پولی که پرداخت می‌کردم.

اما این پندار کمال را در جاهای دیگر زندگی خیلی تجربه کردم و از مولانای عزیز و بیانات شما پدر بزرگوار آموختم که هیچ‌کس را کامل نبینم تا سطح پذیرشم بالا رود.

مورد نهم: و آثار بعدی پندار کمال که بسیار هم خطرناک هست، این است که انسان نقص خودش را شناسد و دیگران را مقصر بداند و ملامت کند. ما باید اعتراف کنیم که پندار کمال داریم و در من‌ذهنی دچار رنجش و عیب‌گرفتن و انتقام‌جویی و به‌دنبال حفظ آبروی مصنوعی خودمان هستیم.

مورد دهم: من‌ذهنی ما تابع شیطان است ولی فضای گشوده‌شده تابع خداوند است. حال ما می‌خواهیم فضا را باز کنیم و زیر نظر عقل کل باشیم یا فضا را ببندیم و زیر اداره شیطان قرار بگیریم؟

مورد یازدهم: ما در تصوراتمان، در آن پندار کمال خودمان را آدم معنوی و دینی می‌دانیم درحالی‌که در درون پر از درد و همانندگی هستیم، و وقتی اتفاقی می‌افتد و امتحان می‌شویم، یک‌دفعه واکنش نشان می‌دهیم، یعنی خصلت‌های من‌ذهنی ما مثل خشم، رنجش، انتقام‌جویی و حسادت و سایر دردها بالا می‌آیند و اصلاً آرامش نداریم.

پس اگر به‌ظاهر صاف هستیم، در زیر جویمان کثافات جمع شده و فقط پیری دانا چون مولانا می‌تواند جوهای نفس ما را اگر در حلقه او با تعهد باقی بمانیم، پاک کند.

گرچه خود را بس شکسته بیند او

آب صافی دان و سرگین زیر جو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۷)

چون بشوراند تو را در امتحان

آب، سرگین رنگ گردد در زمان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۸)

در تگ جو هست سرگین ای فتی

گرچه جو صافی نماید مر تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹)



هست پیر راه‌دان پُر فِطَن جوی‌های نفس و تن را جوی‌کن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۰)

مورد دوازدهم: من‌ذهنی بزرگ همچون فرعون که سحرانش را تهدید به مرگ کرد، ما را تهدید می‌کند که اگر فضا را باز کنیم و در حضور باشیم، امکانات مادی در زندگی‌مان را از دست می‌دهیم و بدبخت خواهیم شد.

تو چو عزم دین کنی با اجتهاد دیو، بانگت بر زند اندر نهاد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۶)

که مرو زآن سو، بیندیش ای غوی که اسیر رنج و درویشی شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۷)

بینوا گردی، ز یاران و ابری خوار گردی و پشیمانی خوری

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۸)

تو ز بیم بانگ آن دیو لعین واگریزی در ضلالت از یقین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۹)

«وَاسْتَفْزَزْ مَنْ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَأَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ وَشَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ وَعِدْهُمْ ۚ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا»

«با فریاد خویش هر که را توانی از جای برانگیز و به یاری سواران و پیادگان بر آنان بتاز و در مال و فرزند با آنان شرکت

جوی و به آنها وعده بده. و حال آنکه شیطان جز به فریبی وعده‌شان ندهد.»

«الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ ۚ وَاللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا ۚ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ»

«شیطان شما را از بینوایی می‌ترساند و به کارهای زشت وا می‌دارد، در حالی که خدا شما را به آمرزش خویش و افزونی

وعده می‌دهد. خدا گشایش‌دهنده و داناست.»

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۶۸)

مورد سیزدهم: اسباب‌ها، فکرهای پی‌درپی ما هستند که ما با آن‌ها همانیده‌ایم و چشم عدم ما را می‌بندند و هرکسی که نفهمد که از جنس هشیاری حضور و خداوند است و بر این سبب‌ها بلرزد، جزو اصحاب خداوند نیست.



اما خداوند امکان عدم کردن مرکز و فضاگشایی را برای انسان فراهم کرد و هرکسی که در صدر راه نمآند و تا بی‌نهایت پیش رود، خداوند هم در حقیقت را به روی اصحاب حقیقت می‌گشاید و آنان را تا صدر مجلس یا بی‌نهایت می‌برد، پس خودمان با کارهای من‌ذهنی باعث بسته شدن این در نشویم.

چشم‌بند خلق، جز اسباب نیست هر که لرزد بر سبب، ز اصحاب نیست (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۳۱۳)

لیک حق، اصحابنا اصحاب را در گشاد و بُرد تا صدر سرا (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۳۱۴)

«اُمّا ای یارانِ ما، حضرتِ حق در حقیقت را به روی اصحابِ حقیقت گشوده است و آنان را تا صدرِ مجلس بُرده است.»
(۱۴) هرکسی در هر سطحی سزاوار رحمت خداوند است، بنابراین نگویید: من شایسته نیستم و یا زیاد روی خودم کار نکردم. رحمت خداوند همیشه جاری است.

با کَفَشِ نامُستَحِقِّ و مُستَحِقِّ مُعْتَقانِ رحمت‌اند از بندِ رِقِّ (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۵)

«به برکتِ دستِ بخشنده‌ی الهی، سزاواران و ناسزاواران هر دو به رحمتِ او از بندِ ذُلّت و بندگیِ شهوات خواهند رست.»
ممنون از زحمات شما و تشکر که این‌همه زحمت برای ما می‌کشید و تشکر از همه‌ی دوستان که در این راه خیلی پیام‌های زیبا دادند امشب. ممنون.

آقای شهنازی: بله، خداحافظ شما.

♦ ♦ ♦ پایان بخش سوم ♦ ♦ ♦